

مهلكات

گردد، بوقت اياك نهد همه توحيد و عجز گردد و بوقت اهدا همه تضرع گردد ، و وی دل همه با آن دارد تا این اياك از منخرج بیرون آید ، چون کسی که از پادشاهی حاجت خواهد خواست همی گوید ایها الامیر ؟ و این بقوت همی گوید تا اینها درست گوید و همی امیر درست گوید ، شك نیست که مستحق سیلی و مقت بود ، و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن بپذیرمه^(۱) همی خوانند و همی دوند بسر زبان و دل از آن غافل ، و همه همت ایشان آنکه تا ختمی بر خویشتن شمرند که ما چندین ختم کردیم و امروز چندین هفت يك قرآن خواندیم ، و ندانند که این قرآن نامه ایست که بخلق نبشته اند ، اندروی امر و نهی و عده و وعید و وعظ و تخویف و انذار ، میباید که بوقت و عید همه خوف گردد ، و بوقت وعده همه نشاط گردد ، و بوقت منل همه اعتبار گردد ، و بوقت وعظ همه گوش گردد ، و بوقت تخویف همه هراس گردد ، و این همه احوال دل است ، بدان که سر زبان همه جنباند اندران چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که پادشاهی بوی نامه نویسد و اندروی فرمانها بود ، وی بنشیند و نامه از بر بکند و همی خواند و از معانی آن غافل ؛ و گروهی بحج شوند و مجاور بنشینند و روزه فرا گیرند ، و حق روزه بگزارند بنگاه داشت دل و زبان ، و حق راه نگزارند بطلب زاد حلال ، و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشانرا از مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقف بایستاده ایم و چندین سال مجاور بنشستیم ، و این مقدار ندانستند که اندر خانه خویش باشوق کعبه بهتر از آن که در کعبه باشوق ریاه آنکه خلق بدانند که وی مجاورست یا طمع آنکه چیزی بوی دهند ، و با هر لقمه که می ستاند بخلی اندروی پدید آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواد.

و گروهی دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندك خورند و اندر مال زاهد باشند و اندر جاه و قبول زاهد نباشند ، خلق بدیشان تبرك همی کنند و بدان شاد همی باشند ، و حال خویش اندر چشم خلق آراسته همی کنند ، و این قدر بدانند که جاه زبان کارتر از مال است و ترك وی گفتن دشوار ترست ، که همه رنجها کشیدن با امید جاه آسان بود و زاهد آن باشد که بنرك جاه بگوید و باشد که و بر کسی چیزی دهد فرامندید که نباید که گویند زاهد نیست . و اگر ویرا گویند که اندر ظاهر فراستان

(۱) بشتاب خواندن

و کن سوم

واندر سرفرا درویش مستحق ده بروی معتبر بود از کشتن، اگرچه از حلال بود، که آنگاه مردمان پندارند که وی زاهد نیست باین بهم که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان و ایشانرا مراعات زیادت کند، و این همه غرور باشد. و گروهی دیگر همه اعمال ظاهر بجای آورند، تاروی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسیح کنند، و شب بیدار دارند و روز بروزه باشند، ولیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بدپاله شود، و باطن ایشان پر کبر و حسد و ریا و عجب باشد، و باخلق حق تعالی بخشم سخن گویند و گویی باهر یکی خشمی و جنگی دارند، و این ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه کند و باطل گرداند و سر همه عبادتها خلق نیکو است، و این مدبر گویی که منتی از عبادت خود بر خلق همی نهد و بچشم حقارت همی نگرد بهمگنان، و خوبستن از خلق فراهم گیرد تا کسی خویش بوی بلاترند، و این قدر ندانند که سر همه زاهدان و عابدان پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم. و از همه جهان گشاده رو تر و خوش خوتر بود، و هر که شوخگین تر بودی که همه خوبستن از وی فرا گرفتندی رسول علیه السلام. او را بنزدیک خویش بنشانندی و دست فراوی دادی، و کدام احمق بود احمق تر از آنکه بر تر از استاد دکان گیرد؟ این سلیم دلان چون شرع پیغمبر ورزند و سیرت ویرا خلاف کنند چه احمقی باشد از این بیشتر؟

طبقة صوفیاند، و اندر میان هیچ قوم چندان غرور نباشد که اندر میان ایشان، صمیم که هر چند راه باریکتر باشد و مقصود عزیزتر بود غرور بیشتر راه یابد:

و اول تصوف آنستکه سه درجه حاصل کرده بود، یکی آنگه نفس وی مقهور شده باشد و اندروی نه شهوت مانده بود و نه خشم. نه آنکه از اصل بشده بود ولیکن مغلوب شده باشد تا اندروی هیچ تصرف نتوان کرد جز باشارت بر وفق شرع، چون قلعه که گشاده شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند، قلعه سینه وی هم چنین بردست سلطان شرع فتح افتاده بود؛ **دوم** آنگه این جهان و آن جهان را از پیش برخاسته بود، و معنی این آنست که از عالم حس و خیال برگزیده بود، که هر چه اندر حس و خیال آید بهایم را اندران شرکتست و همه نصیب شهوت و شکم و فرج است، و بهشت نیز نصیب آن عالم حس و خیال بیرون نیست، که هر چه جهت پذیر بود و خیال را باوی کار باشد نزدیک وی همچنان شده بود که گیاه نزدیک کسی که لوزینه و مرغ بریان

ملکات

یافته بود، چه بدانسته بود که هر چه اندر حس و خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد؛ و اکثر اهل الجنة البته^(۱)، صورت آنکه همگی وی را حق تعالی و جلال حضرت وی گرفته بود، و این آن باشد که جهت را و مکان را و حس را و خیال را با وی هیچ کار نبود، بلکه خیال و حس و علمی را که ازین خیزد با وی همچنان کار باشد که چشم را با آواز و گوش را با توان، که بضرورت ازان بی خبر بود، چون بدینجا رسید پسر کوی تصوف رسید، و درای این مقامات و احوال باشد ویرا با حق تعالی که ازان عبارت دشوار توان کرد؛ تا گروهی عبارت ازان یگانگی و اتحاد کنند، و گروهی بحلول^(۲) کنند، و هر کرا قدم اندر علم راسخ نباشد و آن حال او را پیدا آید تمامی آن معنی عبارت نتوان کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید، و آن اندر نفس خویش حق بود ولیکن ویرا قدرت عبارت نبود ازان، اینست نموداری از کار تصوف، و اکنون نگاه کن تا غرور و پندار دیگران بینی:

گروهی از ایشان پیش از مرقع و سجاده و سخن طامات ندیدند، آن بگرفته باشند و جامه تصوف و سیرت ظاهر ایشان بگرفته، و همچون ایشان بر سر سجاده همی نشینند و سر همی فرو برند، و باشد که وسوسه خیالی که اندر پیش همی آید سر همی جنبانند و همی پندارند که کار ایشان خود آنست، این چون پیرزنی عاجز بود که کلاه بر سر نهد و قبادرت بدو سلاح اندر پوشد، و پیاموخته باشد که مبارزان اندر مصاف جنگ چون کنند و شعر در جز چون گویند، و همه حرکات ایشان بدانسته بود، چون پیش سلطان شود تا نام وی اندر جریده بنویسند، سلطان بود که بجامه و صورت نشگرد، برهان خواهد ویرا برهنه کند یا یا کسی مبارزی فرماید، پیرزنی ضعیف مدبرینند، بفرماید تا ویرا فرای پای پیل افکنند تا نیز هیچ کس زهره آن ندارد که بحضرت چنین پادشاهی استخفاف کند. و گروهی باشند که ازین نیز عاجز آید کهزی^(۳) ظاهر ایشان نگاهدارند بجامه خلق نبوشند و مرقعها نیکو رنگ و کجلی^(۴) بدست آورند و خود پندارند که چون جامه رنگ کردند این کفایت بود، ندانند که ایشان جامه عودی^(۵) ازان کردند که اندر مصیبتی بودند اندر دین که کی بود بران لایق بود، این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بجامه

(۱) بیشتر مردم بهشت نادانانند. (۲) داخل در چیزی در چیز دیگر. حلولیان آن کسانی که خدا را در شخصی یا شیئی معین داخل میدانند. (۳) هیأت و شکل ظاهر. (۴) سرمه ای. (۵) برنگ کدر و تار.

دکن سوم

شستن نیر دازد و چنان مصیبت زده نیست که جامهٔ سوک^(۱) دارد، و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه ببرد خرقه اندر وی دهد تا مرقع^(۲) شود، بلکه فوطه‌ها نوبقصد پاره کند تا مرقع دوزد؛ اندر ظاهر صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد، که اول مرقع دار عمر بود - رضی الله عنه - که بر جامهٔ وی چهارده پاره بردوخته بود و بعضی از آن ادیم بود، و گروهی دیگر ازین قوم بتر باشند که چنانکه طاقت جامهٔ جریده^(۳) و مختصر ندارند طاقت گزاردن فرایض و ترک مصیبت نیز ندارند، برآه آن ندارند که بفقر بر خویشتن اقرار دهند که اندر دست شیطان و شهوات اسیرند، گویند: کار دل دارد و بصورت نظر نیست، و دل ما همیشه اندر نماز است با حق تعالی، و ما را بدین عبادت و اعمال حاجت نیست، که برای مجاهدت کسانی فرموده‌اند که ایشان اسیر نفس‌اند و ما را نفس بمرده است و دین ما دوقله شده است که بچنین چیزها آلوده نشود و متغیر نگردد، و چون بعبادت ننگرند گویند این مزدوران بی مزدند، و چون بعلم ننگرند گویند اینان اندر بند حدیث‌اند و راه فرا حقیقت ندانند. و چنین قوم کشتنی‌اند و کافراند و خون ایشان باجماع امت مباح است،

و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند، و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و بجهانگی خود را فراموش کند اندر عشق ایشان، چون کسی از ایشان مشغلی^(۴) سازد تا بسبب ایشان مالی بدست آرد و ایشان را تبع خویش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان ویرا حرمت دارند، و از هر کجا باشد می‌ستانند حلال و حرام و بدیشان همی دهد تا بازار وی تباه نشود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته بود،

و گروهی هستند که ایشان راه ریاضت تمام بروند و شهوت خود را مقهور کنند و همگی خویشتن بحق تعالی دهند و بر سر ذکر اندر زوایه بنشینند و احوال ایشان را نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیر کنند تنبیهی ببندند، و باشد که پیغمبران و فرشتگان بصورت نیکو دیدن گیرند، و باشد که خویشتن را بمثل در آسمان بیند و فرشتگان بیند، و حقیقت این کار اگر چه درست بود همچون خوابی باشد که درست و راست بود، ولیکن این خفته را اندر خیال آید و آن بیدار را اندر خیال

(۱) عزا و ماتم، (۲) وصله دار، (۳) مختصر و مختصر، (۴) اسباب کار.

میلکات

آید، ووی بدین چنان غره شود که گوید: هر چه اندر هفت آسمان و زمین بود چندین بار بر من عرضه کردند، و پندارد که نهایت کار اولی خود اینست ووی هنوز سربیک موی از عجایب صنع حق تعالی اندر آفرینش ندانسته باشد پندارد که خود تمام شد، بشادی این مشغول شود و اندر طلب فراتر نشود، باشد که آن نفس که مقهور شده بود اندک اندک پدیدار آمدن گیرد ووی خود پندارد که چون چنان چیزها بوی نمودند ووی خود از نفس خویش ایمن شد و بنکمال رسید، و این غروری عظیم است، بلکه برین هم اعتماد نبود، اعتماد بر آن بود که نهاد وی بگرد و مطیع شرع شود که هیچ صفت ویرا اندر وی هیچ تصرف نماند. شیخ ابوالقاسم قرطبی قدس الله روحه - گفته است که: بر آب رفتن و اندر هوا شدن و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات نبود، که کرامات آن بود که کسی همه امر گردد، یعنی همگی وی طوع و فرمان شرع شود، که بروی حرام نرود، و این اعتماد را شاید؛ اما این دیگر همه ممکن بود که از شیطان بود؛ که شیطان را نیز از غیب خبر است، و کسانی که ایشانرا کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجب بریشان برود. و اعتماد برین است که وی و بایست وی بر خیزد و شرع بجای آن بنشیند، اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار، آن سگ غضب که در سینه تو است ویرا چون در زبر پای آوردی و مقهور کردی بر شیر نشستی؛ و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار، که چون عیب و غرور نفس خود بدانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی، عیب او غیب تست، چون غیب خود شناختی از غیب خبر یافتی، و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار، چون از وادیها، دنیا پرستی و مشغله دنیا باز پس انداختی بادیه بگذاشتی، و اگر یکبار پای بر زبر کوه نتوانی نهاد باک مدار، که اگر پای بربك درم شبهت بنهادی عقبه بگذاشتی، که حق تعالی در قرآن عقبه این را گفته است: «فَلَا تَقْهَمِ الْعُقَبَةَ وَمَا دَرَيْكَ مَا الْعُقَبَةُ» اینست بعضی از انواع غرور در این قوم، و تمام گفتن آن دراز شود.

طایفه توانگران و از باب اموال اند، و اهل پندار و غرور اندرین بسیارند: گروهی چهارم حال بر مسجد و رباط و پل خرج همی کنند، و بود که از حرام خرج کرده باشند، و فریضه آنست که با خداوند دهند، اندر عمارت همی کنند تا معصیت زیادت شود، و پندارند که کاری بکردند، و گروهی از حلال خرج کنند بر عمارت خیر ولیکن

و گن سوم

مقصود ایشان ربا باشد، اگر يك دينار خرج کنند چنان خواهند که نام خویش بر خشت پخته برانجا نویسند، و اگر گویند منویس یا نامی دیگر بنویس که خدای تعالی خواهد دانست که اینکه کرده است، نتواند شنید، و نشان این آن باشد که اندر قرابسات و همسایگی وی کسی باشد که يك نان محتاج بود و درویشان باشند و آن بدیشان فاضلتر بود و بتواند داد، که بر خشت پخته اندر پیشانی وی نتواند نوشت: «بِإِذْنِ اللَّهِ بَقَاهُ فُلَانٌ» (۱).

و گروهی مال حلال خرج کنند با خلاص و لیکن بر نقش و نگار مسجد، و پندارند که خیری است که همی کمند، و از آن دو فساد حاصل آید: یکی آنکه دل مردمان اندر نماز مشغول همی بود و از خشوع بیفتد، و دیگر آنکه ایشانرا نیز مثل آن اندر خانه خویش آرزو کند: دنیا اندر چشم ایشان بیاراسنه بود و پندارد که خیری همی کند. و رسول - علیه السلام - گفته است: حزن مسجد بنگار کنی و مصحف بزر و سیم بکنی، دمار (۲) بر شما بود. و آبادانی مسجد بدلهای خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد، و هر چه خضوع ببرد و دنیا آراسته کند اندر دل ویرانی مسجد باشد، پس این مدبر مسجدی ویران بگردو همی پندارد که کاری بکرده است؛ و گروهی دوست دارند که درویشانرا بر دسرهای گرد کنند تا آوازه اندر شهر افتد، یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند، یا خرج بر جماعتی کنند که اندر راه حج خرج کنند، یا اندر خاتقاهی که آن همه بدانند و شکر گویند، و اگر گویی: این دسر فرا بیمان دهی فاضلتر از آنکه در راه حج خرج کنی نتواند، که شرب وی ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری همی کند. یکی با بشر حافی مشورت همی کرد که دو هزار درم از حلال دارم بجمع خواهم شد، گفت بتماشا همی شوی یا برضا، حق تعالی؟ گفت برضا حق تعالی، گفت برو و وام ده کسی را و بدو بگذار، یا فرایتیم ده یا فرامردی معیل ده، که آن راحت که بدل مسامانی رسد از صد حج فاضلتر است پس از حج اسلام، گفت رغبت حج بیشتر همی بنم اندر دل، گفت از آنست که این مال نه از وجه بدست آورده تابنا وجه خرج نکنی نفس قرار نگبرد؛

و گروهی خود چنان بنخیل باشند که بیش از زکوة بندهند، آنگاه آن زکوة

(۱) اینجارا فلان کسی ساخت، خدا عرش دراز کند، (۲) هلاک

مهلكات

عشر فرا کسانى دهند که اندر خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد، تاحشمت با اجتماع ایشان بر جای باشد، چون مدرس که زکوة بطالب علمان خویش دهد و چون از درس وی بشوند فرا ندهد، و این بجای اجرا باشد، و همی داند که بعوض شاگردی همی دهد و همی پندارد که زکوة بداد، و باشد که بکسانى دهد که بخدمت خواجگان پیوسته باشند، بشفاعت ایشان فرا دهد تا بنزدیک ایشان منتی باشد، بدین قدر زکوة چندین غرض خواهند که حاصل کنند؛ و باشد که شکر و ثنا چشم دارند و پندارند که زکوة همی دهند؟

و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه دارند و دعوی پارسایی همی کنند، و شب نماز کنند و روز روزه دارند؛ مثل ایشان چون کسی بود که ویرا در درس بود ^(۱) بر پاشنه نهاد، این مدبر نداند که بیماری وی بخل است نه بسیار خوردن، و علاج آن خرج کردنست نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال است، و هیچ صنف ازین رسته نباشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنین که اندرین کتابست، تا آفت طاعت از غرور نفس و مکر شیطان بشناسند، آنگاه دوستی حق تعالی بر ایشان غالب بود و دنیا از پیش ایشان برخاسته باشد الا بقدر ضرورت، و مرگت اندر پیش خویش نهاده باشند و جز باستعداد آن مشغول نباشند، و این آسان بود بر هر که خداوند جل جلاله بروی آسان کند **وَقِنَّا اللَّهَ لَمَّا تَعَبَ وَتَرَضَى**.

نمائه رکن مهلكات کیه یای سعادت، **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ الْأَخْيَارِ**.

(۱) دوائى مالیدنى .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رکن چهارم

از ارکان مسلمانی اندر منجیات از جمله

کتاب کیمیا و السعاده

و این نیز ده اصل است

اصل ششم - اندر محاسبیت و
مراقبت ،
اصل هفتم - اندر تفکر ،
اصل هشتم - اندر توحید و توکل ،
اصل نهم - اندر شوق و محبت ،
اصل دهم - اندر ذکر مرگ و احوال
آخرت ،

اصل اول - اندر توبه ؛
اصل دوم - اندر صبر و شکر ؛
اصل سوم - اندر خوف و رجاء ؛
اصل چهارم - اندر فقر و زهد ؛
اصل پنجم - اندر نیت و صدق و
اخلاص ،

اصل اول

دور توبه است

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است ، و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست: چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا با آخر کار فرشتگان است ، و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است، و بازگشتن از راه معصیت باز اطاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست ، هر که به توبه گذشته را تدارک کند نسب خویش با آدم درست کرد ؛ اما همه عمر اندر طاعت گذاشتن خود آدمی را ممکن نیست: چه ویرا که بیافریدند اندر ابتدا ناقص آفریدند و بی عقل ، و اول شهوت را بروی مسلط کردند که آلت شیطان است ، و آن عقل که خصم شهوت و نور جوهر فرشتگانست پس از آن آفریدند که شهوت مستولی شده بود و قلعه سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس باوی الفت گرفته و خور کرده ، پس بضرورت عقل که پیدا آمد بتوبه و مجاهده حاجت افتاد تا این قلعه فتح افتد و از دست شیطان بیرون آید ، پس توبه ضرورت آدمیانست و اول قدم سالکانست ، پس از بیداری که حاصل آید از نور شرع و عقل تا بدان راه از بی راهی بشناسد هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی وی بازگشتن است از بی راهی و آمدن باز راه .

فضیلت و ثواب توبه

بدانکه حق تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است و گفته: «توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون» گفته است: هر که امیدفلاح دارد توبه کند. و رسول - علیه السلام - گفت: «هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب بر آید ، توبه وی پذیرفته است» ، و گفت: «پشیمانی توبه است» ، و گفت: «اندر راه گذر مردم مایستید ، که آنرا لاف گاه گویند ، که کس باشد که بایستد آنجا ، و هر کس که بگذرد بروی خزند ، و هر زن که فرارسد اندر وی سخنها زشت همی گویند ، از آنجا بر نخیزد تا آنگاه که دوزخ وی را واجب نگرده مگر توبه کند». و رسول - علیه السلام

رکن چهارم

گفت: «هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم»، و گفت: هر که از گناهان توبه کند گناه وی فراموش گرداند بر رحمت و پهای وی و بر آنجا که اندروی معصیت کرده باشد، تا چون حق رایند بر وی هیچ گواه نباشد، و گفت: «خدای تعالی توبه بنده فراپذیرد پیش از آنکه جان بخلق رسد و اندر غرغرافتد»، و گفت: «حق تعالی دست کرم گشاده است کسی را که پروز گناه کرده است تا شب توبه کند و پذیرد، و کسی را که شب گناه کند و تا روز توبه کند و پذیرد، تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید»، و عمر - رضی الله عنه - همی گوید که: رسول - علیه السلام - گفت: توبه کنید که من روزی صد بار توبه میکنم و گفت: هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست، ولیکن بهترین گناه کاران تاییانند، و گفت: هر که از گناهی توبه کند همچون کسی بود که اصلاً گناه نکرده است، و گفت: توبه از گناه آنست که هرگز باسر آن نشوی، و گفت: یا عایشه، اینک خدای تعالی میگوید: «ان الذین فارقوا دینهم و كانوا شیعاً لست منهم»^(۱)، اهل بدعت اند و هر که گناه دارد ویرا توبه است مگر مبتدع را که ایشانرا توبه نیست، من ازیشان بیزارم و ایشان از من؛ و گفت: چون ابراهیم را علیه السلام - با آسمان بردند مردی را دید بازنی زنا همی کرد، بریشان دعا کرد هلاک شدند، دیگری را دید که معصیت همی کرد بروی نیز دعا کرد، وحی آمد که یا ابراهیم بگذار تا مگر از سه کلویکی حاصل آید: یا توبه کند بپذیرم؛ یا استغفار کند پیامرم، و یا از وی فرزندی آید که مرا پرستد و من وی را در کار او کنم، نشنیدی که از نامه من یکی صبورست؟ عایشه - رضی الله عنها - همی گوید که رسول - علیه السلام - گفت که: «حق تعالی؛ هیچ بنده را پشیمانی نداد از گناهی که ندوی را بیمارزد پیش از آنکه آمرزش خواهد»، و گفت: «از جانب مغرب دری است پنهانوی هفتادساله راه باجهل ساله راه، برای توبه گشاده اندازان روز باز که آسمان و زمین بیافرینده اند و نبندد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید»، و گفت: «روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال بنده عرض کنند، هر که توبه کرده باشد پذیرند و هر که آمرزش خواهد بیمارزند، و کسانی که دل های پر کین دارند همچنان بگذارند»، و گفت: «تایب حبیب حق تعالی است؛ و هر که توبه کرده همچنانست که گناه نکرده است»، و گفت: صلی الله علیه و سلم: «خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آنست که مردی اعرابی اندر بادیة خون

(۱) کسانی که دین خود را برآ کرده اند و خود گروهی بودند نواز آنان نیستی -

منجیات

خوار سرفروند و بخسبد و شتری دارد و طعام و زاد و هر چه دارد بر پشت وی، چون بیدار شود شتر نبیند، هر خیزد و بسیار طالب کند تا بیم آن بود که از تشنگی و گرسنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد، گوید با جای شوم و سر بر زمین نهد تا بمیرم، با جای خویش آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود و چون از خواب آید شتر را بیند سلامت بازاد و راحله بر سر وی ایستاده، خواهد که شکر کند و گوید: تو خدای من بنده تو، از شادی غلط کند زبان و گوید تو بنده و من خدای تو، حق تعالی بتوبه بنده خویش شادتر از آن مرد بود بدان شتر و طعام خویش.

حقیقت توبه

بدانکه اولی توبه نور معرفتست و ایمان که پدیدار آید، و از آن نور بینند که گناهها زهر قاتل است، چون نگاه کند که وی ازین زهر بسیار خورده است و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمان شود و هر اس اندر درون وی پدیدار آید، چون کسی بداند که زهر بسیار خورده است بضرورت پشیمان شود و بترسد، و بسبب آن انگشت بگلو فرو برد تاقی کند، و بسبب آن هر اس تدبیر آن و داروی آن کند، همچنین چون بیند که آن شهوت که رانده است همچون انگبین بوده است که اندروی زهر باشد که اندر حال شیرین بود و در آخر بگراید، پشیمانی اندروی پدیدار آید اندر گذشته و آتش خوف اندر میان جان وی افتد، خویشتن و اهلاک بیند و ازین آتش خوف و پشیمانی شرم شهوت و گناه اندروی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود، و عزم کند که گذشته را ندارد کند و اندر مستقبل نیز باسر آن نشود، لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند، و همه حرکات و سکنات خویش بدل کند: پیش ازین همه بطرب و شادی و غفلت بود، اکنون همه گریستن و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت داشت، اکنون با اهل معرفت بود، پس نفس توبه پشیمانی است و اصل وی نور معرفت ایمانست، و فرع وی بدل کردن احوال است و نقل کردن حواه احوالها و اندامها از معصیت و مخالفت بموافقت و اطاعت.

رکن چهارم

پیدا کردن آنکه توبه واجبست بر همه کس و اندر همه وقت

اما آنکه توبه واجبست بر همه کس و در همه وقت بدان شناسی که: هر که بالغ شد و کافرست واجبست بر وی که از کفر توبه کند، و اگر مسلمانست و مسلمانی بتقلید مادر و پدرست و بر زبان همی گوید و بدل از آن غافل است، واجب بود که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خیر یابد، و بدین نه آن دلیل میخوراهم که اندر کلام گویند، نیاموزند که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل وی غالب و قاهر گردد تا حکم ویرا باشد و بس، و ویرا حکم آن وقت بود که هر چه رود اندر مملکت تن همه بفرمان ایمان بودند بفرمان شیطان و هر که که معصیت کند ایمان تمام نبود، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: «کس زنا نکند و مؤمن بود اندر وقت زنا، و دزدی نکند و مؤمن بود اندر وقت دزدی»، و ازین نه آن میخوراهد که اندرین حال کافر است، ولیکن ایمانرا شعب و شاخهها بسیارست، و از شاخه های وی یکی آن بود که بداند که زنا زهر قاتلست، و هر که داند که زهر همی خورد نخورد، پس اندر آن حال سلطان شهوت ایمان وی را از آنکه زنا مهلك است و هزیمت کرده است، یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده است، یا نور وی اندر دود شهوت پوشیده باشد پس بدانستی که اول توبه واجبست از کفر، و اگر کافر نبود از ایمان عادتی و تقلیدی پس اگر این نیز نبود غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود، ازان نیز توبه واجب بود و اگر همه ظاهر از معصیت خالی بکرد باطن وی از حسد و کبر و ریا و امثال این مهلكات خالی نیست، این همه جنایت دلست و اصول معاصی است، و از این همه توبه واجب است تا هر یکی ازین با حد اعتدال برد، و مرین شهوت را مطیع عقل و شرع گرداند، و این عجاهدت دراز بود؛ و اگر ازین نیز خالی باشد از وسواس و حدیث نفس و اندیشه های ناکردنی خالی نبود، و ازین همه توبه واجبست، و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی اندر بعضی احوال خالی نبود، و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه اندر يك لحظه بود، و ازین توبه کردن واجبست؛ اگر چنان شد بمثل که همیشه بر سر ذکر و فکرست و خالی نیست، اندر ذکر و فکر

منجیات

مقامات متفاوتست ، که هر یکی از آن درجات نقصانست باضافت با آنکه فوق آنست ، و قناعت کردن بدرجه نقصان باز آنکه تمام تر از آن ممکن است عین خسرانست و توبه از آن واجب بود ؛ از آن بود که رسول - علیه السلام - گفت : « من اندر هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم » این بوده باشد که کار مهتر علیه السلام - اندر دوام در ترقی و زیادت بود و بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدمگاه پیشین اندر وی مختصر بودی ، از آن قدمگاه گذشته توبه کردی و استغفار کردی ، چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد ، چون بدست آورد شاد شود ، و اگر بداند که دیناری بدست تواند آورد و وی بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خویش تشویر خورد تا آنگاه که دیناری بدست آورد و شاد شود ، پندارد که و رای این خود نیست ، چون بداند که گوهری بدست توانست آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خویش پشیمان گردد و توبه کند ، و برای این گفته اند « حسنات الا برار سیئات »
 المقربین « کمال پارسایان اندر حق بزرگان نقصان بود ؛ که از آن استغفار کنند .

سؤال اگر کسی گوید : از کفر و معصیت توبه کرد از غفلات و تقصیر اندر یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از فرایض ، چرا گفتمی که توبه از آن نیز واجبست ؟

جواب آنست که : واجب دو قسم است یکی اندر فتوی ظاهر گوئیم بر حد و درجه عوام خلق : آن مقدار که اگر بدان مشغول شوند عالم ویران نشود و به معیشت دنیا پردازند ، و این آن بود که ایشان از عذاب دوزخ برهاند ؛ و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ برهاند ؛ و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت ندارند ، هر که بدان قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد ، ولیکن از عذاب حسرت فوق خویش رسته نباشد ، چون اندر آخرت قومی بیند فوق خویش ، چنانکه ستاره بیند اندر آسمان ، آن غم و حسرت که با وی گردد هم غذایی باشد ، این توبه که گفتیم واجب است اندر خلاص ازین عذاب و چنانکه همی بینیم اندرین جهان که چون یکی را از قرآن زیادت درجه و جاهی بدید آید جهان بر آن دیگران تنگ و تاریک همی شود و از غم و حسرت آتشی اندر عیان جان وی افتد ، اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و معاصره کردن رسته است ؛ و بدین سبب

رکن چهارم

روز قیامت را روز تقاین خوانده است، که هیچ کس از غیبی خالی نباشد؛ آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد، و آنکه کرد تا چرا بیشتر نکرد. و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نبود. چه گوئی، رسول - علیه السلام خویشتن را گرسنه همی داشت نمی دانست که نان خوردن حرام نیست؛ تا عایشه رضی الله عنها - همی گوید: دست بشکم وی فرود آوردم، مرا بروی رحمت آمد و بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد، چه بود اگر ازین طعام دنیا سیر بخوری؟ گفت: یا عایشه، برادران من اولوالعزم از پیش من یرفتند و کرامتها و درجاتها یافتند، ترسم که از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از آن ایشان روزی چند صبر کنم دوست تو دارم از آنکه از برادران خویش باز مانم. عیسی علیه السلام - بخت، سنگی فراز بر سر گرفت، ابلیس گفت ویرا: نه بترک دنیا گفته، اکنون پشیمان گشتی؟ گفت: چه کردم؟ گفت: سنگ زیر سر نهادی و تنعم کردی، آن سنگ بینداخت؛ گفت این نیز با دنیا بتوبه گذاشتم. و رسول - علیه السلام شراک نعلین نو کرده بود، چون اندر چشم وی منکر آمد بفرمود تا آنکهنه باز آوردند. و صدیق رضی الله عنه - چون شیر بخورد بدانست که اندر وی شبهتی بوده، انگشت بگلو فرو برد تا بیم آن بود که جان وی با آن بهم بر آید چه گوئی، ندانست - اندر فتوی ظاهر عامه این واجب نیست؛ و لیکن فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر، و عارف ترین اخلق خدای تعالی بخدای و بمکر خدای ایشانند، گمان میر که بهره این رنجها بر خود نهادند، اقتدا بدیشان کن و اندر فتوی عامه میامیز که آن حدیثی دیگرست.

پس ازین جمله شناختی که بنده بهیچ حال از توبه مستغنی نیست، و ازینست که بو سلیمان دارانی - رحمه الله علیه - همی گوید: اگر بنده بر هیچ چیز نگردد مگر بر آنکه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت، خود این اندوه تمام است تا وقت مرگ، پس چه گوئی اندر کسی که مستقبل نیز چون گذشته ضایع همی کند. و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و از وی ضایع شود ویرا جای گریستن باشد، و اگر با آنکه ضایع شد نیز سبب عقوبت از برای وی گردد گریستن زیادت شود، هر نفسی از عمر گوهری است که بدان سعادت ابد رسید توان کرد، چون کسی اندر معصیت کند

سجیات

تا سبب هلاك وى شود حال وى چگونه بود اگر ازین معصیت خبریابد؟ ولیکن این مصیبتی است که خیر آن وقت یابد که حسرت سود ندارد، و اینکه حق تعالی همی گوید: «**واذقوا مما رزقناکم من قبل ان یأتی احدکم الموت فیقول ربی اولاخرتني- الی اجل قریب فاصدقوا کن من الصالحین**» گفته اند که معنی این آیت آنست که بنده اندر وقت مرگ **مذک الموت** را بیند و بداند که وقت رفتن است، حسرتی بر دل وی فرود آید که آنرا نهایت نباشد، بگوید: **یا مملک الموت یک روز مرا مهلت ده تا توبه کنم و عذرخواهم**، گوید: روزهای بسیار پیش تو بود کنون عمر برسد و هیچ نماند، گوید یکساعت مهلت ده، گوید ساعتها برسد هیچ ساعت نماند، چون از توبه کردن آن شربت نومیدی بچشید، اصل ایمان وی اندر اضطراب افتد، اگر **والعیاذ بالله** ویرا اندر ارل شقاوتی حکم کرده باشند ایمان وی بر خطر بود بی شک و بدبخت گردد، و اگر بسعادت حکم کرده باشند اصل ایمان وی سلامت بود، و ازین گفت حق عزوجل: «**ولیس التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال الی- تبت! الان**»^(۱) و چنین گفته اند که خدایرا تعالی با هر بنده دوسرست: یکی آنوقت که از ما در اندر وجود آید گوید، ترا بیافریدم **یاک** و آراسته، و عمر بامانت بتوسپردم، گوش دار تا بوقت مرگ بازسازی، و دیگر بوقت مرگ گوید: بنده من اندر امانت چه کردی؟ اگر نگاه داشتی جزای آن بیایی، و اگر ضایع کردی ساخته باش که دوزخ اندر انتظارست -

پیدا کردن قبول توبه

پدانه چون توبه بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود، چون توبه بکردی اندر قبول **بشک** مبائس، اندران **بشک** باش تا توبه بشرط هست یانه، و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست، و علاقه وی با تن بشناخت که بر چه وجه است، و مناسبت وی با حضرت الوهیت که چگونه است و حجاب وی ازان بچيست، اندر **بشک** نباشد از آنکه گناه سبب حجابست و توبه سبب قبول: چه دل آدمی اندر اصل خویش گوهر **یاک** است ارجنس گوهر فرشتگان و چون آینه که حضرت الهیت اندر وی بنماید چون ازین عالم بیرون شود زنگار گرفته، و بهر معصیت که می کند ظلمتی بر روی آینه می نشیند، (۱) توبه بحال کسی سودمند نخواهد بود که تا دم مرگ کار ند میکند، و چون مرگ را بیند گویند اکنون بگذای بازگشت کنم.

رکن چهارم

و بهر طاعتی که می کند توبه می پیوندد ، و آن ظلمت معصیت را از دل دور می کند و آن همه آثار انوار طاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل متعاقب همی باشد ، چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد انوار طاعات آن ظلمت را هزیمت کند و دل باصفا و پاک می خویش شود ، مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بچوهر دل رسیده باشد و اندر وی غوص کرده که نیز علاج نپذیرد ، چون آینه که زنگار اندر باطن وی شده باشد ، از چنین دل خود توبه کردن نباید مگر که زبان گوید توبه کردم و دل هیچ خبر ندارد و در وی هیچ تأثیر نکند ، و همچنانکه جامه شوخکین بصابون بشوئی پاک شود ، دل از معاصی ظلمت با انوار طاعت پاک شود ، و برای این گفت رسول - علیه السلام - : « از پس هر زشتی نیکویی کن تا آنرا محو کند » ، و گفت : « اگر چندان گناه کنی که با آسمان رسد لیکن توبه کنی بپذیرد » ، و گفت : بنده باشد که بسبب گناه اندر بهشت شود ، گفتند چگونه ؟ گفت گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن اندر نفس و چشم وی بماند تا بهشت شود ، و گفت که : ابلیس گوید کاشکی من و براندر گناه نیفتد می ، و رسول - علیه السلام - گفت : « حسنات سیات را چنان محو کند که آب شوخ جامه راه ، و گفت : « چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان اندر تن بود ، حق تعالی گفت : بعزت من که در توبه بروییدم تا جان اندر تن وی بود » . حبشی پیش رسول آمد - صلی الله علیه و سلم - ، گفت : بر من فواحش^(۱) بسیار رفته است ، مرا توبه پذیرد ؟ گفت بپذیرد ، چون برفت بازگشت و گفت : بدان وقت که آن همی کردم مرا همی دید ؟ گفت دید ، حبشی یکی نعره بزود و بیفتاد و جان بداد . فضیل عیاض - رحمه الله علیه - همی گوید که حق تعالی گفته است یکی از پیغمبران را که : بشارت ده گناه کارانرا که اگر توبه کنند بپذیرم و برسان صدیقانرا که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم . طلق بن حبيب - رحمه الله علیه - همی گوید : حقوق خدای تعالی عظیم ترست از آنکه بدان قیام توان کرد ، همی بامداد بر توبه برخیزید و شانگاه بر توبه خمبید . حبيب بن ثابت - رحمه الله علیه - همی گوید که : گناهان بر بنده عرض کنند ، فرا گناهی رسد گوید آهمیشه از تومی ترسیدم ، آن گناه اندر کلروی کنند بدان سبب که از آن ترسیده باشد . و اندر اینی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت ، خواست که

(۱) گناهان - کارهای زشت .

نجات

توبه کند و ندانست که پذیرد یا نه ، ویرانشان دادند بعابدترین روزگار ، از وی پرسید که گناه بسیار دارم ، نود و نه کس را کشته‌ام ، مرا توبه بود ؟ گفت نه ، ویرانیز بکشت صد تمام شد ، پس ویرا نشان دادند بعالم‌ترین روزگار ، رفت و از وی پرسید ، گفت مرا توبه بود که صد کس را کشته‌ام ؟ گفت بود ، ولیکن باید که از زمین خویش بجای دیگر شوی که این جای فسادست ، بفلان جای رو که آن جای صلاح است ، وی برفت و اندر میان راه فرمان یافت ، فرشتگان عذاب و رحمت اندر و خلاف کردند و هر یکی گفت از ولایت هست ، حق تعالی فرمان داد تا آن زمین را بیمه‌ودند ، ویرا به زمین صلاح نزدیکتر یافتند يك بدست ، فرشته‌گان رحمت جان وی بیرداند ، و بدین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیئات خالی بود از گناه ، لیکن باید که کفه حسنات زیادت بود اگر همه بمقدار اندک باشد ، که بدان نجات حاصل آید .

پیدا کردن گناه صغایر و کبایر

بدانکه توبه از گناه بود ، و گناه هر چند صغیره تر باشد سهلتر بود چون اصرار نکند ، و اندر خبر است که نمازها ، فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبایر ، و نماز جمعه کفارتست همه گناهانرا تا بجمعه مگر کبایر ، و حق تعالی گفته است : «ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم» اگر کبایر دست بردارید صغایر عفو کنم . پس فریضه است بدانستن که کبایر کدام است ، و صحابه را درین خلافت : بعضی گفته اند که هفت است ، و بعضی گفته اند که بیشتر است ، و بعضی گفته اند که کمتر . و ابن عباس بشتید که ابن عمر همی گوید رضی الله عنہم - که کبایر هفت است ، گفت بهفتاد نزدیکتر است از آنکه بهفت و بوطالب که قوت القلوب کرده است همی گوید : از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده‌ام هفده کبیره است ، چهار اندر دل : کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود - چنانکه کسی کار بدهمی کند و اندر دل ندارد که هرگز توبه کند و دیگر تومیدی از رحمت که آنرا قنوط گویند ، و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن شود که من خود ایمن شده‌ام ، و چهار اندر زبان : پگگی گواهی زور^(۱) که حقی اندران باطل شود ، و دیگر قذف^(۲) صریح چنانکه حد اندران واجب آید ، سوگند بدروغ

(۱) باطل . (۲) کسی را که برتا متهم کردن .

رکن چهارم

که بدان مالی یا حتی از کسی ببرد، چهارم جادویی که آن نیز بکلماتی باشد که بر زبان برود؛ و سه اندر شکم: یکی خوردن هر چه هستی آورد، و دیگری مال یتیم خوردن، سوم و با خوردن و دادن؛ و دو اندر فرج: زنا و لواط؛ و دو اندر دست: کشتن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید، و یکی اندر پا و آن گریختن است از صف کافران، چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست، اما چون زیادت شوند گریختن روا بود، و یکی اندر جمله تن: و آن حقوق مادر و پدر است.

و بدانکه این بدان بدانسته اند که بعضی اندروی حد واجب است و بعضی بآنکه اندر قرآن اندروی تهدید عظیم است، و اندر تفصیل آن تصرفی هست که اندر کتاب احیا بگفته ایم و این کتاب آنرا احتمال نکند، و مقصود از بداندستن این آنست تا اندر این کتاب احتیاط بیشتر رود. و بیاید دانستن که اصرار بر صغیره کبیره بود، و اگر چه گوئیم که فرایض کفارت بود صغیرا، خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه اندر گردن دارد کفارت نکند تا از عهده بیرون نیاید و باز ندهد. و هر جمله هر معصیت که بحق تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه به مظالم خلق تعلق دارد. و در خبرست که دیوان گناهان سه است: دیوانی که نیامرزند و آن شرکست، و دیوانی که بیمارزند و آن گناهی بود که میان بنده و حق تعالی بود، و دیوانی که فرونگذارند و آن دیوان مظالم بندگانت، و بدانکه هر چه بدان رنج مسلمانی حاصل آید اندرین جمله باشد، اگر در نفس بود و اگر اندر مال بود و اگر اندر مروت بود و اگر اندر حشمت و اگر اندر دین؛ چنانکه کسی خلق را دعوت کند ببدعت نادین ایشان ببرد و با کسیکه مجلس کند سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شود.

فصل

پیدا کردن آنچه صغایر بدان گبایر شود

بدانکه صغیره امیدوار بود که عفووی را دریابد، ولیکن ببعضی از اسباب عظیمتر گردد و خطر آن نیز صعب بود، و آن شش است:

اول آنکه اصرار کند: چون کسی که پیوسته غیبت کند و جامه ابریشمین دارد یا سماع بر ملاهی کند؛ که چون معصیتی بر دوام رود اثر آن در تاریکی دل عظیم بود، همچنانکه طاغی که بر دوام رود اثر آن اندر روشنی عظیم بود. و برای این بود که رسول-

منجیات

علیه السلام . گفت : « بهترین کارها آنست که بیوسته بود اگر چه اندک بود ؛ و مثل این چون قطره آب باشد که متواتر بر سنگی همی آید ، لابد سنگ سوراخ شود . و اگر آن یکبار بر وی ریختندی آن اثر نکردی ، پس هر که بصغیره مبتلا شود باید که استغفار همی کند و پشیمانی همی خورد و عزم همی کند که نیز نکند ، تا گفته اند که : کبیره با استغفار صغیره است و صغیره با صرار کبیره ،

دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بوی همی نگرد ، گناه بدین بزرگ شود ، و چون گناه را عظیم دارد خورد گردد ، چه عظیم داشتن از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند ، و خورد داشتن از غفلت و الفت گرفتن بود با گناه ، و این دلیل آن کند که با دل مناسبت گرفته است ، و مقصود از همه دلست ؛ هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم ترست . و اندر خیرست که : « مومن گناه خویش را چون کوهی بیند که بر زیر وی باشد ، و همی نرسد که بر وی افتد ، و منافق چون مگسی بیند که بر بینی نشیند و ببرد ، و گفته اند : گناهی که نیا مرزند آنست که بنده گوید این سهل است ، کاشکی همه گناه من چنین بودی . و وحی آمد ببعضی از انبیا که : بخردی گناه منگرید ، بزرگی آن نگرید که فرمان او را خلاف همی کنید ، و هر بنده که بجای حق تعالی عارف تر خطر این گناه نزدیک وی عظیم تر . یکی از صحابه همی گوید ، شما کلهها همی کنید که آن چون موی دانید ، و ما هر یکی از آن چند کوهی دانستیم . و بر جماعه سخط حق تعالی اندر معاصی پنهان است ، و ممکن است که اندر آنست که تو آنرا آسانتر همی بینی ، چنانکه گفت : « و تحسبونه هیأوهو عند الله عظیم » .

سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمی و فتوحی داند و بدان فخر آورد ، و باشد که بیارنامه بگوید که فلانرا بفریستم و مال وی ببردم و وی را بمالیدم و دشنام دادم و خجل کردم و اندر مناظره وی را تشویر دادم و امثال این بوهر که بسبب هلاک خود شاد شود و فخر کند ، دلیل آن بود که دل وی سیاه شده است ، و هلاک ازان بود .

چهارم آنکه خون برده بر گناه وی نگاه دارد و پندارد که این خود عنایت است اندر حق وی ، نترسند از آنکه این امهال و استدراج^(۱) بود تا بتمامی هلاک شود .

(۱) خرده خرده بالا رفتن .

رکن چهارم

پنجم آنکه از بهار معصیت کند و ستر حق تعالی از خویشش برگیرد، و باشد که دیگری بسبب وی نیز رغبت کند و وی را وبال رغبت و معصیت دیگران حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا اندر وی آموزد، و بال مضاعف گردد. و سلف گفته اند: هیچ خیانت نیست بر مسلمان بیش از آنکه معصیت اندر چشم وی آسان کنی.

ششم آنکه گناه کسی کند عالم بود و مقتدی بود، و بسبب کردار وی دیگران دلیر شوند و گویند اگر نیابستی کردی وی نکردی: چنانکه عالم همه ابریشم پوشد، و بنزدیک سلطان شود و مال وی بستاند، و اندر مناظره زبان سفاهت اطلاق کند و اندر اقران خویش طعنه زند، و بکثرت مال و جاه فخر کند، همه شاگردان بوی اقتدا کنند. و بدیشان نیز چون استاد شوند شاگردان دیگر اقتدا کنند و از هر یکی ناحیتی تباه شود، که اهل هر شهری یکی از ایشان بگردند ناچار وبال همه اندر دیوان مقتدی باشد، و برای این گفته اند: خنک آنکس که بمیرد گناه وی نیز بمیرد، و هر که چنین گردد گناه وی باشد که هزار سال پس از مرگ وی بماند. یکی از علماء ابنی اسرائیل توبه بکرد وحی آمد بر سول آن روزگار که ویرابگوی که اگر گناه میان من و تو بودی بیامر زید می اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که از راه بردی و چنین بمانند آنرا چه کنی؟ و برای اینست که علما اندر خضرند که گناه ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی نیز که بدیشان اقتدا کنند حاصل آید، و بدین سبب واجب آید بر عالم که معصیت نکند، و چون کند پنهان دارد، بلکه اگر خود مباحی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت، از آن حذر کند. **زهری** همی گوید: ما از پیش همی خندیدیم اکنون مقتدا گشتیم، ما را تبسم نیز روا نیست. و جنایتی بزرگ بود که کسی زلت عالم حکایت کند، که بدان سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند، پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و از آن عالم واجب تر.

فصل

در بیان توبه در صورت و علامت آن

به آنکه اصل توبه پشیمانی است و توبه آن ارادتی است که پدید آید: اما پشیمانی را علامت آنست که بردوام اندر اندوه و حسرت بود، و کاروی گریستن و زاری

منجیات

و اضرع بود، چه کسی که خویشتن را بر شرف هلاک بیند از حسرت و اندوه چگونگی خالی باشد؛ و اگر او را فرزند بیمار بود طبیعی تر سا گوید که این بیماری پرخطرست و بیم هلاک است، معلوم است که چه آتش اندوه و بیم اندر میان جان پدر افتد، و معلوم است که نفس وی بروی عزیزترست از فرزند، و حق تعالی و رسول - علیه السلام - صادق تر از طیب ترسا، و بیم هلاک آخرت عظیمتر از بیماری مرگ، و دلالت معصیت بر سخط حق تعالی ظاهرتر از دلالت بیماری بر مرگ؛ پس اگر ازین خوف و حسرت نبخیزد آن بود که ایمان هنوز از آفت معصیت پدید نیامده است، و هر چند که این آتش سوزان تر بود اثر وی اندر تکفیر^(۱) گناهان عظیمتر بود، چه آن زانگار ظلمت که بر دل نشسته بود از معصیت، جز آتش حسرت و پشیمانی آن را نگذارد، و اندرین سوز دل صافی و رقیق شدن گیرد - و اندر خبرست که: با تا بیان نشیند که دل ایشان رقیق تر بود و هر چند که دل صافی تر همی شود از معصیت نفورتر همی شود و حالات معصیت اندر دل به تلخی بدل همی شود. و یکی از انبیاء شفاعت کرد اندر قبول توبه یکی از بنی اسرائیل؛ و حی آمد که: بعزت من که اگر اهل آسمانها اندر حق وی شفاعت کنند پذیرم تا حالات آن گناه اندر دل وی همی ماند.

و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مشتبه بود؛ ولیکن اندر حق تائب همچون انگین باشد که پر زهر بود، کسیکه یکبار از آن بچشید و رنج بسیار دید چون دیگر بار اندیشه آن کند موپناه وی، بیخ چیز داز کراهیت آن، و شهرت حالات آن بخوف زبان آن پوشیده شود، باید که این تلخی در همه معاصی یابد - که آن معصیت که وی کرد. زهر از آن بود که اندر وی سخط حق تعالی باشد، و همه معاصی همچنین بود.

اعا را دتیکه ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد، اندر حال و ماضی و مستقبل؛ اما در حال آنکه بترک همه معصیتها بگوید و هر چه بروی فرض است بدان مشغول - شود، اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر برین صبر کند، و با حق تعالی بظاهر و باطن عهدی محکم بکند که هرگز باسر معصیت نشود و اندر فرایض تقصیر نکند، چون بیمار که بداند که میوه وی را زیان میدارد عزم کند که نخورد، اندر عزم مستی و تردد نبود؛ اگر چه ممکن است که شهب غلبه کند. و ممکن نبود که توبه بر تواند

(۱) پوشاندن - کفاره شدن.

رکن چهارم

بردمگر بجزات و خاموشی و لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود، و تا از شبهات دست بردارد توبه تمام نبود، و تا شهوت را شکسته نکند شبهات را دست بپندد داشت. و همچنین گفته اند که: هر که شهوتی بر وی مستولی شود هفت بار به جهنم دست بردارد بر وی آسان گردد بعد از آن، و اما **ارادت بماضي** خلق از آن تعلق دارد که گذشته را تدارك کند بدانکه نظر کند تا چیست بر وی از حقوق خدای عز و جل و از حقوق بندگان که اندرین تقصیر کرده است: اما حقوق حق تعالی دو قسم است: فرایض و ترك معاصي اما فرایض، باید که باز اندیشد از آن روز که بالغ شده است يك يك روزا گر نماز قوت کرده است یا جامه پاك نداشته است یا نیت وی درست نبوده است، که ندانسته باشد یا اندر اصل اعتقاد وی خللی و شکمی بوده است که ندانسته باشد همه قضا کند، و زکوة از آن روز باز که مال داشته است اگر چه کودک بوده است حساب کند و هر چه بن داده یا به مستحقان رسانیده است، و اوانی زرین و سیمین که داشته است و زکوة آن بن داده، همه را حساب معلوم کند و بدهد، و اگر روزه ما در رمضان نیز تقصیر کرده است یا نیت فراموش کرده است یا نیت بشرط کرده است همچنین، و ازین جمله آنچه یقین داند قضا کند و هر چه اندر شک بود غالب ظن فرا گیرد، و اجتهاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمامتر بود، و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا باشد. اما معصیتها از اول بلوغ بازجوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده است، اگر کبیره کرده است چون زنا و لواطت و دزدی و شرب خمر و آنچه حد خدای تعالی واجب آید توبه کند، و بر وی واجب نیست که اقرار دهد پیش سلطان تاحد وی برانند، بلکه پنهان دارد و تدارك آن بطاعت بسیار همی کند، و هر چه صغیر بود همچنین: مثلاً اگر بنا محرم نگرفته باشد، یا دست بی طهارت به مصحف کرده باشد، و یا جنب اندر مسجد نشسته باشد، یا سماع روده ها کرده باشد، هر یکی را کفارت کند بدانچه ضد وی باشد تا آنرا محو کند، که خدای تعالی همی گوید: «ان الحسنات یذهبن السيئات»، لکن هر چه ضد بود اثر آن بیش بود: کفارت سماع روده ها بسماع قرآن و مجلس علم کند، و کفارت نشستن بسماع روده ها بنشستن کند اندر مسجدها بعبادت و اعتكاف، و کفارت دست به مصحف زدن بی طهارت با کرام مصحف کند و بسیار خواندن قرآن و کفارت شراب خوردن بدان کند که شرابی حلال که دوست دارد آن نخورد و بصدقه دهد تا بپر ظلمتی

منجیات

که ازان حاصل آمده است نوری ازین حاصل آید که آثار محو کند، بلکه کفارت هر شادی و بطری که بدینیا کرده است اندوهی ورنجی باشد که از دنیا بکشد، چه بسبب شادی و راحت دنیا دل بدینیا آویخته شود و در وی بسته آید، و بهر رنجی که بکشد از وی گسسته شود و نفور گردد؛ و برای اینست که اندر خبرست که: هر رنجی که مو عن رارسد اگر همه خاری بود که اندر پای او شود کفارت گناهان او شود: و رسول - علیه السلام - گفت: بعضی گناه است که آنرا جز اندوه کفارت نبود، و اندر يك خبر اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت کند. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: بنده را که گناه بسیار بود و طاعت ندارد که کفارت آن کند، خدای تعالی اندوه بر دل وی افکند تا کفارت آن بود، و گمان میر که این اندوه باختیاری نیست و باشد که از کار دنیا اندوه گین باشد و تو گویی این خود خطیبتی است کفارت چون بود؛ بدانکه این نه چنین بود، بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیرتست اگر چه نه باختیارتست، که اگر بدل آن شادی زانند مراد بودی دنیا بهشت تو بودی و یوسف - علیه السلام - از جبرئیل - علیه السلام - پرسید که: چون گذاشتی آن پیر اندوه گین را؛ گفت باندوه صد مادر فرزند کشته، گفت ویرا عوض اندرین چیست؛ گفت ثواب صد شهید امدار مظالم بندگان باید که حساب معامله خویش با همه خلق بکند، بلکه حساب مجالست و سخن گفتن، تاهر کرا بروی حقی است مالی یا آنکه ویرا رنجانیده است و غیبت کرده و از عهده آن بیرون آید، هر چه باز دادنی است باز دهد: و از هر که بخلی بیاید خواست بخواند، و اگر کسی را کشته است خویش بوارب نسایم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند، و هر چه بروی حاصل - آید از درمی با دانگی یا حبه، خداوند آنرا در عالم طاب کند و باز دهد و اگر نیابد بوارب دهد؛ و این سخت دشوار بود بر عمال و بازاریان که معامله ایشان بسیار بود، و بر همه کس دشوار بود اندر حدیث غیبت همه را طاب کردن، و چون متعذر شد هیچ طریق دیگر نماند مگر آنکه در طاعت همی افزاید تا حدان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعت وی بگذارد اندر قیامت ویرا قدر لغایت گناه بود

- فصل -

| درشت گاری پس از گناه کفارت گناه یون |

هر که اندر دوام توبه وی بر گناهی بود باید که بزودی بکفارت و بنداری آن

رکن چهارم

مشغول شود و آثار دلیل کند بر آنکه هشیگر است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود؛ چهار اندر دلست: یکی توبه یا عزم اندر توبه، و دوستی آنکه دیگر بار آن نکند، و بیم آنکه بر آن معاقب باشد، و امید عفو؛ و چهار پنجم است: یکی آنکه دو رکعت نماز بکند و پس از آن هفتاد بار استغفار کند و صدبار بگوید **صباحان الله العظيم و بعمده**، و صدقه بدهد آن مقدار که تواند، و یک روز روزه دارد، و اندر بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و اندر مسجد شود و دو رکعت نماز بکند؛ و اندر خبر است که چون گناهی کردی اندر سر طاعتی بکن تا کفارتی بود، و چون آشکارا کردی طاعتی آشکارا بکن؛ و بدانکه استغفار بزبان که دل اندر میان نباشد بس فایده ندهد، و شرکت دل بدان بود که اندر وی هراسی و تضرعی باشد اندر طلب مغفرت و از تشویر و خجالت خالی نبود، و چون این بود اگر چه عزم مصمم نکرده است امیدوار بود، و بر جمله استغفار بزبان و غفلت دل هم از فایده خالی نباشد؛ که زبان را از بیهوده منع کند و از خاموشی نیز بهتر بود، که زبان چون بخیر عادت کرد میل بکلمه استغفار پیش کند از آنکه بلب و هذیان و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت: وقت باشد که زبان من بذاکر همی رود بی دل، گفت شکر کن که یک عضو ترا اندر خدمت بگذاشته اند، و اندرین شیطان را تائیس است، که ترا گوید: زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نباشد بی حرمتی باشد، و خلق اندر جواب شیطان بسه قسم شده اند: یکی سابق که گفت راست گوئی، لاجرم کوری ترا دل نیز حاضر کنم، این نعمت بر جراح شیطان پراگند، و یکی ظالم که گفت راست گوئی، اندر حرکت زبان فایده نباشد، خاموش بایستد و ندارد که زیر کی بکرد، و بحقیقت بدوستی شیطان برخاست، و سهوی دیگر مقتصد که گفت اگر دل حاضر نتوانم کرد آخر ذکر بر زبان بهتر از خاموشی، اگر چه ذکر بدل بهتر از آن، چنانکه پادشاهی بهتر از صراف و صراف بهتر از کناسی، و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز شود از صراف نیز دست بردارد و بکناسی شود؛

و بدانکه اگر درین علاج گناه دیگر توبه نکند

آنست که بدانی که بجهت سبب اصرار همی کنند بر مصیبت و توبه جرا همی نکنند و آن اسباب پنج است و هر یکی را علاجی دیگر است:

منجیات

سبب اول آنست که با آخرت ایمان ندارد یا اندران بشك بود ، و علاج این اندر کتاب غرور اندر آخر مهلکات بگفتیم .

سبب دوم آن بود که شهوت چنان غالب شده بود که طاقت ندارد که بترک آن بگوید ، ولذت چنان بر وی مستولی شده باشد که ویرا غافل می دارد از خطر کار آخرت ، و حجاب بیشتر خلق از شهواتست . و برای این گفت رسول - عایه السلام - : «چون حق تعالی دوزخ را بیافرید جبرئیل را - علیه السلام - گفت بنگر ، چون بنگریست گفت بعزت تو که هیچ کس صفت وی نشنید که اندر آنجا شود ، پس شهوات را حق تعالی گرد بر گرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر ، گفت بنگریستم ، همی ترسم که هیچ کس نماند که اندر دوزخ افتد ؛ و بهشت را بیافرید و گفت بنگر ، - گفت بنگریستم هیچ کس نبود که صفت این بشنود که نه بوی شتابد ، پس مکاره را کارها ، تلخ را که در راه بهشتست گرد بر گرد بهشت بیافرید و گفت بنگر ، چون بنگریست گفت بعزت تو که همی ترسم که هیچ کس اندر بهشت نرود از بس رنج که بر راه ویست .»

سبب سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد ، و طبع آدمی بتقد مایل است و هر چه نسیه است که از چشم وی دورست از دل وی نیز دورست .

سبب چهارم آنکه هر که مؤمن است بر عزم نوبه است همه روز ، ولیکن تأخیر میکند تا فردا ، و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و نیز نکتم
سبب پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برود ، بلکه عفو ممکن است ، و آدمی اندر نصیب خود نیکو گمان باشد ، چون شهوت بر وی غالب شد همی گوید که حق تعالی عفو کند و امید همی دارد بر رحمت .

اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم . اما علاج آنکه آخرت نسیه پندارد و ترك تقد همی نگوید و آخرت که از چشم دورست از دل دور همی دارد آنست که بداند که هر چه لابد بخواهد آمد آمده گیر ، و چند آنست که چشم و راز کرد و ببرد نه د شد ، و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت بود که آن نسیه نقد گردد و این نقد گذشته شود و چون خوابی گردد . اما اگر بترك لذات همی بتواند گفت باید که بداند که چون بلك ساعت طاقت صبر کردن از شهوات نمی دارد ، اندر دوزخ طاقت آتش چون دارد ، و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت ، و اگر بیمار شود و

رکن چهارم

هیچ چیز بنزدیک وی خوشتر از آب سرد نبود ، اگر طیبی جهود ویرا گوید که این آب سرد ترا زبان دارد ، چگونه شہوت خویش را خلاف کند بر امید شفا ، پس امید پادشاهی ابد بقول حق تعالی و رسول - علیه السلام - اولیتر که سبب ترک شہوات بود ، اما آنکه اندر توبه تسویف^(۱) همی کند ، ویرا گویند: تأخیر همی کنی تا فردا ، و آمدن فردا بدست تو نیست ، باشد که نیاید و تو هلاک شوی ؛ و بدین سبب است که اندر خبرست که: بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است . و با وی گویند : امروز چرا توبه تأخیر همی کنی ؟ اگر از آنکه ترک شہوت بگفتن امروز دشوارست ، فردا همین خواهد بود ، که خدای تعالی هیچ روز نیافریده است که بترک شہوات بگفتن اندر وی آسان تر بود ، و مثل تو چون کسی بود که ویرا گویند که درختی از بیخ بکن گوید که این درخت قوی است و من ضعیفم ، صبر کنم تا دیگر سال ، گویند ای ابله دیگر سال قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر ؛ درخت شہوات هر روز قوی تر شده باشد که بوی کار همی کنی ، و تو هر روز از مخالفت عاجز تر باشی ، هر چند که زود تر گیری آسان تر ، و اما آنکه اعتماد بران همی کند که من مؤمنم و حق تعالی از مؤمنان عفو کند ، گوئیم : باشد که عفو نکند ، و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ اندر عواصف^(۲) سکران مرگ کند آید : که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد ، چون آب از وی باز گرفته باشد اندر خطر بود ، بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود باعلت بسیار ، که هر ساعت بیم بود که هلاک شود ، اگر ایمان سلامت ببرد ممکن است که عفو کند و ممکن است که عقوبت کند ، پس بدین امید نشستن حماقت بود ، و مثل وی چون کسی بود که هر چه ندارد ضایع کند و عیال را گرسنه بگذارد ، گوید: باشد که ایشان اندر ویرانه شود و گنجی بیابند ، و با خون شهر را غارت همی کنند کالا پنهان نکنند و در سرای باز گذارد و گوید این ظالم باشد که بخانه من که رسید بمیرد و با غافل ماند و یا کور گردد و در خانه من نییند ، این همه ممکن است ، و امکان عفو نیز هست ، ولیکن بدین اعتماد کردن و دست برداشتن از توبه حماقت بود .

فصل -

| توبه از بتیغ گناهان در صورت بود و یا نه |

بدانکه خلاف کرده اندر آنکه کسی از بعضی گناهان توبه کند درست بود یا نه ،

(۱) امروز و فردا درین . (۲) بادهای سخت و تند

منجیات

گروهی گفته اند محال بود که کسی از زنا توبه کند و از خمر نکند؛ که اگر برای آن همی کند که این معصیت است آن نیز هم معصیت است؛ پس چنانکه محال بود که از يك خم شراب توبه کند و از دیگر نکند - که هر دو برابریند - آن معصیت نیز هم چنین باشد؛ و درست آنست که ممکن بود که این چنین توبه باشد؛ بدانکه زنا صغیرتر از خمر داند و از صعب ترین توبه کند، یا بدانکه خمر شوم تر از زنا داند که هم اندر زنا نکند و هم اندر کارها دیگر؛ و باشد مثلاً که از غیبت توبه کند و از خمر نکند، و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیشتر بود؛ بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل؛ و گوید هر چند پیش خوری عقوبت زیادت بود، و من در اصل با شهوت خویش می بر نیایم اندر زیادتی در خوردن می بر آییم، و شرط نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد اندر کاری اندران نیز که عاجز نباشم موافقت وی کنم؛ این هم ممکنست، اما آمده است که **التَّائِبُ حَبِيبُ اللَّهِ**، و **ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين**، و ظاهر آنست که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و پاک بود و آنکه همی گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این گوید، والا هر صغیره که از آن توبه نکند فرایض کفارت آن صغیره شود و آن چون نابود گردد و توبه بیکبار از معاصی دشوار بود که بتدریج بود و بدان قدر که میسر گردد تواب یابد.

اصل دوم

اندر شکر و صبر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید؛ بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست؛ نیاید؛ و برای این بود که از رسول علیه السلام پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر؛ و گفت اندر خبری دیگر که: «صبر نیمه ایمانست» و بسبب بزرگی و فضل صبر است که حق تعالی اندر قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است، و هر درجه که نیکوترست حواله با صبر کرده است؛ تا امامت اندر راه دین حواله با صبر کرد و گفت «وجعلناهم ائمة یهدون بالمرئاة اصبروا» و مراد بینهامت و بی حساب حواله با صبر کرده است و گفت «انما یفرق فی التما برون اجرهم بغير حساب» و صابران را وعده داد که وی با ایشانست «ان الله مع الصابرين» و صلوات و رحمت و هدایت هیچکس

رکن چهارم

را جمع نکرد مگر صابرانرا و گفت: «اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون» و از بزرگی فضل صبرست که حق تعالی ویرا عزیز کرد و بهر کس نداد الا اندکی بدوستان خویش، که رسول - علیه السلام - گفت: «ان اقل ما او یتیم الیقین و هزیمة الصبر» ، گفت: «اندکترین چیزی که بشما داده اند یقین است و صبر، و هر که را این هر دو بدادند گو بک مدارا اگر تمام زوروزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز با صاحب صبر کنید و بشگردید دوستدارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که جمله شما کرده باشید، ولیکن ترسم که راه دنیا پر شما گشاده شود و پس از من بایکدیگر منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند، و هر که صبر کند ثواب تمام یابد، صبر کنید که دنیا بماند و ثواب حق تعالی بماند: «ما عندکم یفقد و ما عند الله باق و انجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون»^(۱) این آیت تمام بر خواند و رسول - علیه السلام - گفت که: صبر گنجی است از گنجهای بهشت، و گفت: «اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی». و گفت: «خدای تعالی صابرانرا دوست دارد» و وحی آمد به داود - علیه السلام - که: «در اخلاق به من اقتدا کن، و از اخلاق من یکی آنست که صبورم». و عیسی - علیه السلام - گفت: «نیایی آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه خواهی». و رسول - علیه السلام - قومی را دید از انصار، گفت: مومنیند، گفتند: آری، گفت: نشان ایمان چیست؟ گفتند: اندر نعمت شکر کنیم و اندر محنت صبر کنیم، و بقضای خدای تعالی راضی باشیم؛ گفت: «مَنْ مَنُونٌ وَ رَبُّ الْكُفَّةِ»^(۲)، و علی - رضی الله عنه - گفت: «صبر از ایمان همچنانست سکه سرازتن - هر کرا سر نیست تن نیست، و هر کرا صبر نیست ایمان نیست».

حقیقت صبری

بدانکه صبر خاصیت آدمی است: که بهایم را صبر نیست که پس ناقص اند، و ملائکه را صبر حاجت نیست که بر کامل اند و از شهوان رسته اند، پس بهیچ مسخر سپهوانست و اندر وی هیچ متقاضی نیست الا شهوان، و ملائکه به مشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشانرا از آن هیچ مانع نیست تا اندر دفع آن مانع صبر کنند، اما آدمی را اندر ابتدا

(۱) آنچه در نزد شماست نیست میشود، و آنچه در نزد خداست میماند، و پاداش میدهد صابرین را بیشترین آنچه کرده اند (۲) سوگند بخدای کعبه که شما مؤمنانید.

منجیات

بصفت بهایم آفریدند و شهوت جامه وزینت و لعل و لهورا بروی مسلط کرده اند، آنگاه بوقت بلوغ نوری از انوار ملایکه اندروی پیدا آید که اندر آن نور عاقبت کارها ببینند، بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند: فرشته ویرا هدایت همی کند و راه همی نماید بدانکه از انواروی نوری بوی سرایت همی کند که اندران عاقبت کارها همی شناسد و مصالحت کارها همی بیند، تا اندران نور خود را و خدای را بشناسد و بداند عاقبت شهوتها هلاک است اگرچه اندر وقت خوش است، و بداند که خوشی و راحت وی زود بگذرد و رنج دراز بماند، و این هدایت بهیمه را نباشد ولیکن این هدایت بکفایت نیست، که چون داند که زیان کارست و قدرت دفع ندارد چه نماید بود چون بیمار که داند که بیماری ویرا زیان کارست ولیکن بدفع آن قادر نبود؛ پس حق تعالی این دیگر فرشته را بروی موکل کرده است تا ویرا قوت و قدرت دهد و تایید و تسدید کند تا آنچه بدانست که زیان کارست از آن دست بدارد، پس چنانکه اندروی بایست آن بود که وی شهوت براند؛ بایستی دیگر اندروی پدید آید که شهوت را خلاف کند تا از ضرر اندر مستقبل برهد، و این بایست مخالفت از ملایکه است، و آن بایست شهوت را ندن از لشکر شیطان است، و ما این بایست مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم. و باعث شهوت را باعث هوا نام کنیم؛ پس میان دولشکر همیشه جنگ و مخالفتست: آن همی گوید بکن و این همی گوید مکن، و وی اندر میان دو متقاضی مانده است اگر باعث دینی پای برجای دارد اندر کارزار کردن با باعث هوا و ثبات کند این ثبات ویرا صبر گویند، و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند، این غلبه کردن ویرا خضر گویند، و اگر اندر کارزار همی باشد با وی، این را جهاد نفس گویند؛ پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است اندر مقابله باعث هوا، و هر کجا که این دولشکر مخالف نباشد آنجا صبر نمود. و از اینست که ملایکه را بعبیر حاجت نیست و بپیغمبر و کودک را قدر صبر نیست، و بدانکه این هر دو فرشته که گفتیم، هرگاه اکاتبین ایشانند، و هر کرا راه نظر و اسناد لال کشاده کردند بدانند که هر چیزی را که حادث بود سببی بود، و چون دو چیز مخالف بود دو سبب مختلاف خواهد، و همی بیند که کودک را اندر ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که عاقبت کارها بداند، و نه داعیه و قوت آن که صبر کند، و برتر دیک بلوغ هر دو پدید آید، بدانند که این را بدو سبب حاجت آید، و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است.

رکن چهارم

و نیز بدانند که نخست هدایت است و پیشتر ویست آنگاه قدرت و ارادت عمل بدان ، پس آن فرشته که هدایت از ویست شریفتر و فاضلتر است ، پس جانب راست از صدر باید که ویرا مسلم بود ، و صدر تویی که ایشان موکلان تواند ، پس وی فرشته دست راست و چون وی برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی ، این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که ویرا معطل بنگذاشته باشی ، این حسنی بنویسند بر تو ، و اگر اعراض کنی و ویرا معطل بگذاری تا هم چون بهایم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی ، این سیتی باشد که بجای وی کرده باشی و بجای خویش ، و بر تو نویسند ، و همچنین آن قدرت که از دیگر فرشته یافته باشی اندر مخالفت شہوات بکار داری و جهد کنی ، آن حسنی باشد ، و اگر نه سیتی باشد . و این هر دو احوال بر تو همی نویسند بر صحیفه اندرون دل تو ، ولیکن پوشیده از دل تو ، و این دو فرشته و صحیفه ایشان ازین عالم شهادت نهاند و ایشانرا بدین چشم نتوان دید چون مرآه اندر آید و این چشم ظاهر فراز شود ، آن چشم دیگر که بدان عالم ملکوت توان دید باز شود ، این صحیفه حاضر بینی بر توانی دید ، و اندر قیامت کہین ازین خبر یابی اما تفصیل آن قیامت مہین بینی . و قیامت کہین وقت مرگ باشد ، چنانکہ رسول علیہ السلام گفت : « من مات فمات قیامت قیامتہ » ، و هر چه اندر قیامت مہین هست نمود کار آن قیامت کہین هست ، و تفصیل آن اندر کتاب احیاء علوم دین بگفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند ، و مقصود آنست کہ بدانی کہ صبر جایی توان کرد کہ جنگ بود ، و جنگ جایی بود کہ در لشکر مختلف بود ، و این دو لشکر یکی از خیل ملائکہ بود و دیگری از خیل شیاطین ، کہ اندر سینه آدمی جمع آمده است ، پس اول قدم راه دین مشغول شدن است بدین جنگ ، جد صحرای سینه را اندر کودکی لشکر شیاطین فرو گرفته است ، و لشکر ملائکہ نزدیک بلوغ پدید آید ، پس تا لشکر شہوت راقم نکند بسعادتی نرسد ، و تا جنگ نکند و اندر جنگ صبر نکند قہر نتوان کرد ، و هر کہ بدین جنگ مشغول نیست از آنست کہ ولایت شیطان را مسلم دانسته است ، و هر کہ شہوت زبردست وی شد و بطوع شرع گشت ویرا این فتح بر آمده چنانکہ رسول علیہ السلام گفت : « لکن اللہ اعلم بحالی شیطانوی » و اسلام^(۱) . و بیشتر آن باشد کہ چون در جہاد باشند گاہ ظفر بود و گاہ ہزیمت ، و گاہ دست شہوت را بود و گاہ باعث دین را ، و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد .

(۱) خداوند مرا در کار زار با شیطانم باری کرد تا تسلیم من شد .

منجیات

۱. پیداکردن آنکه صبر يك نیمه ایمان چراست و روزه

يك نیمه صبر چراست؟

بدانکه ایمان يك چیز نیست، بلکه شاخه‌ها بسیار دارد و اقسام بسیار، چنانکه اندر خبرست که: «ایمان هفتاد و اندبایست: بزرگترین کلمه لا اله الا الله، و کمترین خاشاک از راه برگرفتن»، و هر چند که این اقسام بسیارست، لیکن اصول وی سه جنس است: معارفست و احوالست و اعمالست، و هیچ مقام از مقامات دین ازین هر سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه به پشیمانی است، و این حالت دلست، و اصل وی معرفتست که گناه زهر قاتلست، و فرع وی آنست که دست از گناه بردارد و بطاعت مشغول شود، پس ازین حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمانست، و ایمان عبارت بود ازین هر سه، و لیکن باشد که بهرقت تخصیص کنند، چه اصل ویست، که از معرفت حالت پدید آید، و از حالت عمل پدید آید، پس معارف چون درخت است، و تغییر دل بسبب معرفت چون شاخ درخت است، و کردارها که از آن احوال پدید آید چون ثمره است؛ پس جمله ایمان دو چیزست: دیدار و کردار، و کردار بی صبر ممکن نیست، پس صبر يك نیمه ایمانست، و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم، و روزه صبرست از جنس شهوت، پس وی يك نیمه صبرست. و از وجهی دیگر، چون نظر همه بکردار بود، و ایمان عبارت از وی کنی، کردار مؤمن اندر محنت صبرست و اندر نعمت شکر، ازین وجه صبر يك نیمه ایمان بود و شکر يك نیمه ایمان چنانکه اندر خبری دیگر آمده است، و چون نظر بدان کنی که مشکلت رو دشوارترست، و ویرا اصل گیری هیچ اصل دشوارتر از صبر نیست، بدین وجه صبر جمله ایمانست، چنانکه پرسیدند که ایمان چیست؟ گفت: صبر، یعنی که دشوارترین اوست، چنانکه گفت حج عرفه است، یعنی که خطر بسبب ویست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان فوت نشود.

پیدا کردن حاجت بصبر اندر همه اوقات

بدانکه بنده اندر همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای وی بود یا مخالف هوای وی، و اندر هر دو حال بصبر حاجت مند بود. اما آنکه موافق هوای وی بود

رکن چهارم

چون مال و نعمت و جاه و تن درستی و زن و فرزند بمراد و آنچه بدین ماند، صبر اندر هیچ حال ازین مهم تر نیست، که اگر خود را فرو نگیرد و اندر نعم فراخ فرارود و دل بران نهد و باز آن قرار گیرد، در وی بطر و طغیان پدیدار آید، چه گفته اند که همه کس اندر محنت صبر کند، اما اندر عافیت صبر نکند مگر صدیقی. و چون حال و نعمت اندر روزگار صحابه بسیار شد. گفتند مدتی که اندر محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کردن ازین که اکنون اندر نعمت و توانائی، و ازین گفت حق تعالی: «انما اموالکم و اولادکم فتنه». و در جمله صبر کردن با توانائی دشوار بود، و عصمت همین آن بود که توانائی ندهد. و صبر اندر نعمت بدان بود که دل بران نهد و بدان شادی بسیار نکند، و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد، بلکه خورد آن نعمت نداند: که باشد که سبب نقصان درجات وی باشد اندر قیامت، پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد همی دهد، و اندرین هر یکی بصبری حاجت بود. اما آن احوال که موافق هوا نبوده نوع باشد: یکی آنکه با اختیار وی بود، چون طاعت و ترک معصیت، و دیگری آنکه با اختیار وی نبود چون بلا و مصیبت، همین آنکه اصل با اختیار وی نبود ولیکن اندر دفع و مکافات اختیار بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا:

اما آنچه با اختیار بود چون طاعت، اندر وی بصبر حاجت بود، چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز، و بعضی از بغل چون زکوة، و بعضی از هردو چون حج، و بی صبر ممکن نبود. و اندر هر طاعتی بصبر حاجت بود اندر اول وی و اندر میانه وی و اندر آخر وی: اما اول آنکه اخلاص اندر نیت درست کند و ریا از دل دور کند و این دشوار بود، و دیگر آنکه اندر میانه صبر کند و شرط و آداب وی با هیچ چیز آمیخته نکند، که اگر اندر نماز بود بهیچ سوننگرد و از هیچ چیز نه اندیشد، و اما پس از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و بگفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بدان، و اما معصیتها شك نیست که دست برداشتن آن جز بصبر راست نیاید، و هر چند که شهوت قوی تر و آن معصیت آسانتر صبر بر ترک آن معصیت دشوارتر، و از آنست که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبیعت گردد، و یکی از جنود شیطان عادتست بدین سبب زبان اندر غیبت و دروغ و ثواب خویشتن و قدح بردیگران و امثال این روان

نجات

بود، و اندر يك کلمه که فراسر زبان آید و مردمان را ازان عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر ازان برنج بسیار بود، و بیشتر از بود که خود با مخالطت ممکن نکردد، و به عزلت از آن سلامت جوید.

اما نوع دوم که بی اختیار وی بود، چون رنجانیدن مردمان ویرا بدست و زبان ولیکن ویرا اندر مکافات اختیاری است، بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا برحد خویش بایستد اندر مکافات. و یکی از صحابه همی گوید: ما ایمان را ایمان نشمرد هائی تا بازان بهم صابر نبود یمی بر رنج مردمان. و برای این بود که حق تعالی فرمود رسول را - علیه السلام - که: دست بدار تا ترا همی رنجانند و تو کل کن «دع اذا هم و تو کل علی الله»، و گفت: صبر کن بر آنچه گویند و به جاهالت^(۱) ازیشان بر - «و اصبر علی ما یقولون و اهجر هم هجر آ جهیلا»، و گفت: همی دانم که از سخن خصمان دل تنگ همی شوی، لیکن بتسییح مشغول شو «و لقد نعلم انک یضیق صدرك بما یقولون، فسیح بحمد ربك»، و يك راه مالی قسمت کرد، یکی گفت: این قسمت نه برای خدای تعالی است، که بی عداست، خبر بر رسول آوردند - علیه السلام -، روی وی سرخ شد و رنجور شد، آن گاه گفت: خدای تعالی بر برادرم موسی - علیه السلام - رحمت کند، که وی را بیش بر رنجانیدند و صبر کرد و خدای عزوجل همی گوید: «اگر شما را عقوبتی رسد و مکفاتی کنید هم چندان کنید، و اگر صبر کنید نیکوتر» «وان عاقبتهم فوا قبوا به مثل ما عواقبتهم، و لئن صبرتم لهو خیر للمصابرین»، و اندر انجیل دیدم نبشته که عیسی - علیه السلام - گفت: قومی پیش از من آمدند، گفتند دستی به دستی برید و چشم بچشم و دندان بدان، و من آن باطل نمیکنم ولیکن وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابله مکنید، بلکه اگر کسی بر جانب راست زند از روی شما جانب چپ فرایش دارید و اگر کسی دستار شما بستاند پراهن نیز بوی دهید، و اگر کسی بستم باک میل شما را باخویشتن ببرد دو میل با او بشوید و رسول - علیه السلام - گفت: «هر که شما را محروم کند شما وی را عطا دهید، و اگر کسی باشد با شما زشتی کند شما بوی نیکویی کنید» و این چنین صبر درجه صدیق است.

(۱) خوشروئی.

رکن چهارم

اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تو تعلق ندارد مصیبت است، چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال و تباہ شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی هیچ صبر فاضلتر ازین صبر نیست. و ابن عباس - رضی الله عنه - همی گوید که صبر اندر قرآن بر سه وجه است: صبر اندر طاعت سیصد درجه اندر ثواب بیفزاید، و در پیکر صبر از آنچه حرام است شصت درجه است، صبر بر معصیت و این سیصد درجه است، و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقانست، و ازین بود که رسول - علیه السلام - گفت اندر دعا: «بارخدا یاها را چندان یقین از زانی دار که مصایب بر ما آسان شود». و رسول - علیه السلام - همی گوید: «خدا ی تعالی گفت: هر بنده را که بلا فرستادم و صبر کرد و گله نکرد در اخلاق، اگر بپریم بر رحمت خویش بپریم». و داود - علیه السلام - گفت: بارخدا یا چیست جزای آنکه در مصیبت صبر کند برای تو؟ گفت: آنکه ویرا خاست ایمان در پوشم که هرگز باز نستانم، و گفت: خدا ی تعالی همی گوید: هر که ویرا مصیبتی فرستادم اندر تن وی و یا اندر مال وی و یا اندر فرزند وی بصبر نیکو پیش آن باز آمد، شرم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم. و رسول - علیه السلام - گفت: «انتظار فرج بصبر عبادتست»، و گفت: «هر کرامصیبتی رسد بگو: انا لله و انا الیه راجعون. اللهم اجرنی من مصیبتی و اذهبنی خیراً منها»^(۱)، حق تعالی این دعا از وی اجابت کند» و گفت: «خدا ی تعالی گفت با جبرئیل دانی که جزای کسی که بینایی چشم وی باز ستدم چیست، آنکه دیدار خویش ویرا کرامت کنم». و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بودی: «و اذهب عنکم فانکم و بیک باهیتا»^(۲)، و هر رنجی که بوی رسیدی این کاغذ از جیب بر آوردی و بر خوانندی. وزن فتح موصلی بیفتاد و ناخن وی بشکست، بخندید، گفت دردت نمی کند، گفت شادی ثواب مرا از درد غافل بکرد. و رسول - علیه السلام - گفت: «از بزرگ داشتن خدای تعالی یکی آنست که اندر بیماری گله نکنی و مصیبت پنهان داری». و یکی همی گوید. سالم بود یغره را دیدم جراحت رسیده اندر مضاف و افتاده، گفتم آب خواهی؟ گفت پای من گیر و بدشمن نزد بکتر کش و آب اندر سب و کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم. و بدان که بدانکه بگریید یا بندل اندوه گن شود فضیلت صبر

(۱) ما از آن خدائیم و بار باز میگردیم، خدا و ما ازین مصیبت مر اورد بد و عوضی نیکوتر از آن عنایت فرما. (۲) بحکم پرورد گارت شکیباباش، تودر برابر چشم ما هستی.

منجیات

فوت نشود، بلکه بدان فوت شود که بانگ کند و جامه بدرد و شکایت کند، که رسول - علیه السلام - بگریست چون فرزند وی ابراهیم فرمان یافت، گفتند نه ازین نهی کردی گفت نه، که این رحمتست و خدای بر آنکس که رحیم بود رحمت کند و گفته اند که صبر جمیل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز شناسند، پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن حرام است، بلکه احوال بگردانیدن و آزار بر فرو گرفتن و دستار کمتر کردن شاید، بلکه باید که بداند که بنده بیافرید می تو، و باز ببرد بی تو، چنانکه رمیضا ام سلیم زن ابو طلحه گفت: شوهر من از خانه غایب بود و پسری از من فرمان یافت، جامه بروی پوشیدم، چون باز آمد گفت بیمار چگونه است؟ گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده است، پس طعام بیاوردم و سیر بخورد، و خوبشتم بیاراستم بهتر از آنکه هر شبی، تا حاجت خویش از من برگرفت، پس گفتم: چیزی عاریت بفلان همسایه دادم چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد، گفت این عجیبست، سخت ابله مردمانند؟ پس گفتم: آن پسرک توهیده خدای تعالی بود و بنزدیک ما عاریت بود اکنون خدای تعالی بازخواست و ببرد: گفت: انالله و انا الیه راجعون، و بامداد بار رسول - علیه السلام - این حکایت بکرد که درش چه رفت، گفت شب دوشین بر شما مبارک بود که بزرگ شوی بوده است، آنکاه رسول گفت - علیه السلام -: اندر بهشت شدم رمیضا زن ابو طلحه را دیدم.

پس ازین جمله بدانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست، بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد، اندر عزالت صد هزار سوسه و اندیشه مختلف از اندرون سینه وی سر بر کند که آن وی را از ذکر حق تعالی مشغول کند، و آن اندیشه اگر چه اندر مباحات بود، چون وقت ضایع کرد و عمر که سرمایه و بست بزبان آورد خسروانی تمام حاصل شد، و تدبیر آنست که خویشتن را باوراد مشغول همی دارد، و اگر اندر نماز چنان باشد باید که جهد کند و نرهد الا بکاری که دل وی قرار گیرد. و اندر خبرست که حق تعالی جوان فارغ را دشمن دارد، از این سبب گفت هر جوانی که فارغ بنشیند فارغ نبود از وسوسه شیطان و شیطان فرین وی بود، و دل وی آشیانه و سواس بود، جز بندگی حق تعالی آنرا دفع نتواند کردن باید که بیسته مشغول شود یا بخدمتی با بکاری که ویرا فرو گیرد، و شاید چنین کس را بخلوت نشستن، بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تنرا مشغول می دارد.

رکن چهارم

پیدا کردن علاج صبر

بدانکه ابواب صبر یکی نیست، و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر بود، هر چند که جمله علاج وی معجون علم و عمل است، و هر چه اندر ربع مهلکات گفته‌ایم همه داروی صبرست، و اینجا بر سیل مثال یکی بگوئیم که آن نمود گاری باشد که دیگرها از آن بقیاس بدانند: بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است اندر مقابله باعث شهوت، و این نوعی از جنک است میان دو باعث و چون کسی دو کس را اندر جنک افکند و خواهد که یکی غالب آید، تدبیر آن بود که آنرا که همی باید که غالب شود قوت و مدد همی دهد، و آن دیگر را ضعیف همی دارد و مدد از وی بساز میگیرد، اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد یا فرج نگاه نمی‌تواند داشت و صبر نمی‌تواند داشت، و اگر چه خواهد چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد، تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم، و آن سه چیز بود. یکی آنکه دانیم که مدد وی از غذا و طعام خوش خیزد، پس مدد باز گیریم و روزه فرماییم، چنانکه شبانگاه نان تهی خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد، دوم آنکه راه اسباب که هیجان شهوات از آن خیزد ببندیم، و هیجان از نظر بود بصورت نیکو، پس باید که عزائم کرد و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد، همیم آنکه ویرا تسکین کند بمباح، تا بدان ار شهوات حرام برهد، و نکاح کند که شهوت را بدان تسکین افتد، و بیشتر آن بود که بی نکاح ازین شهوت نرهد. و مثل نفس چون ستور سر کش است که ویرا ریاضت بدان دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود، و دیگر آنکه علف از وی دور داریم تا نیند، و دیگر آنکه قدری بوی بدهیم که سکون یابد؛ این هر سه علاج شهوتست، و این ضعیف کردن باعث شهواتست. اما قوی کردی باعث دین بدو چیز بود: یکی آنکه ویرا اندر فایده مصارعت^(۱) با شهوت طمع افکنی بدان اخبار که اندر ثواب کسی که ازین صبر کند آمده است؛ چون ازین قوت گیرد تأمل کند بدانکه فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی پادشاهی ابد خواهد بود، تا باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان؛ و دیگر آنکه ویرا عادت کند

(۱) کشتی گرفتن.

منجیات

بمخالفت شهوات اندك اندك تا دلیر شود، چون کسی که خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارها قوی بتدریج می کند تا پار پار فراتر همی شود، چنانکه کسی که کشتی خواهد گرفت بامردی قوی، باید که از پیش با کسانی که ضعیفتر باشد کشتی همی گیرد و قوت همی آزماید که از آن قوت زیادت شود، و برای این بود که قوت کسانی که کار سخت کنند بیش بود. و علاج صبر بدست آوردن اندر همه کارها اینست.

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

پیدا کردن شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی به حقیقت آن نرسد، و برای این گفت حق عزوجل: « و قلیل من عبادی الشکور »^(۱) و ابلیس طعن کرد آدمی را و گفت: « و لا تجد اکثرهم شاکرین » بیشتر ایشان شاکر نباشند و بدانکه آن صفات که آنرا منجیات گفته ایم در قسم است: یک قسم از مقدمات راه دین است و اندر نفس خویش مقصود نیست، چون توبه و صبر و خوف و زهد و محاسبه و فقر که این همه وسیلت است بکاری که درای اینست، و دیگر قسم مقاصد و نهایت است که اندر نفس خویش مقصود است نه از بهر آن تا وسیلت کاری دیگر باشد، چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل، و شکر ازین جمله است، و هر چه مقصود بود اندر آخرت بماند چنانکه گفت: « و آخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمین »^(۲) پس چنان واجب کردی که بآخر کتاب گفته آمدی، لیکن بسبب آنکه صبر بشکر تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه وی آنست که حق تعالی ویرا بساد کرد و گفت: « فاذکرونی اذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون »^(۳) و رسول - علیه السلام - گفت: « درجه آنکه طعام خورد » شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد، و گفت: « روز قیامت ندا کنند که: ليقم العامدون »^(۴)، هیچ کس بر نخیزد مگر آنکه حق را عزوجل شکر بکرده باشد اندر همه احوال. و چون این آیت فرود آمد اندر نهادن گنج و نهی از آن که: « و الذین یکفرون الذهب و الفضة »، عمر رضی الله عنه - گفت: یا رسول الله پس چه جمع کنیم از مال؟ گفت زبانی ذاکر و دلی

(۱) اندکی از بندگان من شکر گزارند. (۲) و آخرین دعای ایشان شکر پروردگادو جهان است. (۳) مرا زیاد آورید، باشد از یاد کنم، و مرا سپاس بخوارید و کفران نکنید (۴) شکر گزاران بر پای خیزند.

رکن چهارم

شاگرد وزنی مؤمنه، یعنی که اندر دنیا بدین سه چیز قناعت کن، که زنی مؤمنه یاور باشد اندر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید. این مسعود. رضی الله عنه - همی - گوید که: شکر یک نیمه ایمانست. عطا همی گوید: اندر نزدیک عایشه شدم - رضی الله عنها - و گفتم از عجایب احوال رسول - علیه السلام - چیزی حکایت کن، گفت: چه بود از احوال وی که نه عجب بود یک شب با من در جامه خواب در آمد چنانکه تن وی برهنه بتن من رسید: پس گفتم: یا عایشه بگذار تا بروم و خدای خویش را عبادت کنم، گفتم: من این میخواهم که بتو نزدیکتر باشم، لکن برو، برخاست و از مشک آب بیرون کرد و وضو ساخت و آبی اندک استعمال کرد، پس در نماز ایستاد و نماز می کرد و می گریست تا آن گاه که بلال پیامد تا بنماز بامداد رود، گفتم: خدای تعالی گناهان تو آمرزیده است چرا میگری؟ گفتم: پس نه بنده ای شاگرد باشم چرا نگریم که این آیت بر من فرود آمده است «ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لآیات لا ولی الا للباب الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً - الایه ..»، یعنی که: اولوالالباب خفته و نشسته و برپای بذکر حق تعالی مشغول باشند و در عجایب ملکوت آسمان نظاره میکنند و شکر آنکه این درجه یافتند می گیرند، از شادی و از بیم، چنانکه روایت کنند که یکی از پینامبران بسنگی خرد بگذشت که آب بسیار از وی همی آمد، خدای تعالی آنرا بسخن آورد و گفت: تا این آیت فرود آمده است: «وقودها الناس والحجاره - که مردم و سنگ و علف دوزخ خواهند بود»، من همچنین همی گریم گفتم: بار خدایا وی را ازین خوف ایمن گردان، آن اجابت کردند، وقتی دیگر بگذشت، همچنان آب می آمد، گفتم اکنون باری چرامی گری؟ گفتم: آن گریستن خوف بود و این گریستن شکرست، و این مثلی است دل آدمی را که از سنگ سخت ترست: باید که می گرید، گاه از اندوه و گاه از شادی، تا نرم شود.

حقیقت شکر

بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل. علم اصلست و از وی حال خیزد و از حال عمل خیزد، و همچنین علم شکر شناخت نعمت است از خداوند، و حالت شادی، دلست بدان نعمت، و عمل بکار داشتن نعمت است در آنچه مراد خداوندست؛ و آن عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم این؛ و تا جمله این

منجیات

معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود :

اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق سبحانه و تعالی است و هیچ کس را باوی اندران شرکت نیست ، و تا کسی را اندر میانه اسباب می بینی و می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود : که چون ملکی تو را خلعتی دهد و چنان دانی که آن به عنایت وزیر بوده است ، شکر تو ملک را صافی نباشد ، بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک را نبود ، اما اگر چه دانی که خلعت و توقیع ^(۱) بتو رسید ، و توقیع بقلم و کاغذ بود ، این نقصان نیارد که دانیکه قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود ، بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رسانید هم زبان ندارد ؛ که دانی که بدست خزانه دار چیزی نباشد ؛ وی مسخر باشد چون فرمودند خلاف نتواند کرد . اگر فرماید نتواند داد . وی نیز چون قلمست ، و همچنین اگر نعمت روی زمین او باران بینی و باران از میخ بینی ، و نجات کشتی از باد راست بینی ، شکر از تو درست نیاید ، اما چون بشناسی که باران و میخ و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند چنان مسخرند که قلم در دست کاتب . که قلم را هیچ حکمی نباشد . این در شکر نقصان نیارد ؛ و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی آن بتو دهد و آن از وی بینی این جهل بود و حجاب بود از مقام شکر ، باید که بدانی که وی ازان بتو داد که خدای تعالی ویرا موکلی فرستاد تا بالزام ویرا بران دارد ، که هر چند خواست که با آن موکل خلاف کند نتوانست ، و اگر توانستی بک حبه بتو ندادی و آن موکل داعیه است که در دل وی افکند و فرا پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیادر آنست که این بوی دهی ، تا وی بطمع آنکه بغرض خویش رسد درین جهان یا دران جهان ، آن بتو داد ، و بحقیقت وی نه خویشتن داد ، که آن وسیلت ساخت به غرض خویشتن ، اما حق تعالی بتو داد که ویرا چنین موکلی فرستاد ، و حق را هیچ غرضی نیست در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمیان هم چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است ، و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشانرا بالزام می فرمایند ، آنگاه شکر توانی کرد برین نعمت حق را تعالی ، بلکه این معرفت خود عین شکر است ، چنانکه موسی - علیه السلام - در مناجات گفت : بار خدایا آدم را بدست

(۱) فرمان حکم .

رکن چهارم

قدرت خود بیافریدی و باوی چنین و چنین کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت که بدانست که آن از جهت عنست، دانستن وی شکر من بود.

و بدانکه ابواب معارف ایمان بسیار است: اول تقدیس است، که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه دروهم و خیال آید پاک و منزه است، و عبارت از وی **سبحان الله** است؛ دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و باوی هیچ شریک نیست، و عبارت از وی **لا اله الا الله** است، و سیم آنکه بدانی که هر چه هست همه از اوست و نعمت وی است، و عبارت ازین حالت **الحمد لله** باشد و این و رأی آن هر دو است و آن هر دو معرفت در تحت وی در آید؛ و برای این گفت رسول - صلوات الله علیه - : «**سبحان الله** ده حسنت است، **لا اله الا الله** بیست حسنت و **الحمد لله** سی حسنت»، این حسنتان نه حرکات زبانیست بدین کلمات، بلکه آن معرفت است که این کلمات عبارت از آنست. اینست معنی علم شکر.

اما حال شکر آن فرح است که اندر دل پدید آید ازین معرفت: که هر که از کسی نعمتی بیند بوی شاد شود؛ و لکن این شادی از سه وجه تواند بود: که اگر ملکی بسفیری خواهد شد، چاکری از آن خویش را اسبی دهد، اگر این چاکر شاد شود بسبب اسب - که وی را بامسبی حاجت بود بیافت - این شادی نه شکر - ملک بود: اگر این اسب در صحرا یافتی خود همچنین شاد شدی؛ دیگر آنکه شاد بدان شود که بدین عنایت ملک در حق خود بشناسد و ویرا امید نعمتهای دیگر افتد، این شاد نیست بمنعم لکن نه از برای منعم، بلکه برای امید و انعام وی، این جمله شکرست و لکن ناقص است، در چو سیم آنکه شاد بدان بود که این اسب بر تواند نشست تا بخدمت ملک رود و ویرا می بیند، که از وی خود جز وی چیزی دیگر نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود. همچنین کسی که خدای تعالی ویرا نعمتی دهد و بدان نعمت شاد شود نه بمنعم، این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شود و لکن بر آنکه دلیل رضا و عنایت گردد، این شکر بود و لکن ناقص بود؛ و اگر از آن بود تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم پردازد و طلب قرب کند بحضرت وی، این کمال شکر بود؛ و نشان این آن بود که هر دیا که ویرا از وی مشغول کند بدان اندوهگین شود و آن نعمت نشناسد، بلکه نرسیدن آن نعمت بشناسد و بران شکر کند، پس

منجیات

هیچ چیز که یاور وی نباشد در راه دین بدان شاد نشود. و برای این گفت شبلی -
 علیه الرحمه - که : شکر آن بود که نعمت را نبینی ، منعم را بینی ؛ و هر که را لذت
 جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم و چشم و فرج ، از وی این شکر ممکن نشود ؛
 پس کمتر از آن نبود که اندر درجه دوم بود ، که اول درجه آن جمله شکر نیست ؛
 و اما **عمل شکر** بدل بود و بزبان ربتن : اما بدل آن بود که همه خلق را خیر -
 خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند ؛ و اما بزبان آنکه شکر می کند و الحمد لله
 میگوید و در همه احوال و شادی بمنعم اظهار می کند . و رسول - صلوات الله علیه -
 یکی را گفت چگونه ای ؟ گفت بخیر ، گفت چگونه ؟ گفت بخیر و الحمد لله گفت این
 می جستم . و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه ای این بودی تا جواب بشکر
 بودی و هم گوینده و هم پرستنده در ثواب شریک بودندی . و هر که شکایت کند بزه کار
 باشد ، اگر چه در بلا بود ، و چه زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم گله کند بمدبری
 که بدست وی هیچ چیز نبود ؛ بلکه بیلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت وی
 بود ، و اگر نتواند باری صبر کند . و اما عمل بتن آنست که همه اعضا نعمتست از جهت
 وی ، اندران بکار داری که برای آن آفریده است ؛ و همه را برای آخرت آفریده است ،
 و محبوب وی از تو آنست که بدان مشغول باشی ، چون نعمت وی در محبوب وی صرف
 کردی شکر گزاردی ، باز آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست ؛ که وی ازین
 منزله است ، لکن مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام
 از وی دور بود ، ویرا اسب فرستد و زاد راه فرستد تا بنزدیک وی آید و بسبب نزدیکی
 بحضرت وی محنتش شود و درجه بلند یابد ، و پادشاه را دوری و نزدیکی در حق خویش
 هر دو یکی بود ، که در مملکت وی از وی چیزی نیفزاید و نکاهد ، لکن از برای غلام
 خواهد تا ویرا نیک افتد ، که چون ملک کریم بود نیک افتاد. همه خلق را خواهان بود
 برای ایشان نه برای خویش ؛ پس اگر آن غلام بر است نشیند و روی بحضرت ملک
 آورد و زاد در راه بکاربرد شکر نعمت اسب و زاد گزارده بود ، و اگر بر نشیند و پشت
 بر حضرت ملک کند تا دورتر افتد کفران نعمت آورده باشد ، و اگر معطل بگذارد
 و نه نزدیکتر شود و نه دورتر هم کنران بود اگر چه بدان درجه نبود .
 همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار دارد تا بدان درجه مقربت یابد

رکن چهارم

حضرت الهیت شاکری بود و اگر در معصیت خرج کند تا دورتر شود کفران بود، و اگر معطل بگذارد یا اندر نعم مباح کند هم کفران بود، اگر چه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بدان باشد که در محبوب حق تعالی صرف کند، این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه بازشناسد، و این علمی دقیق است و باریک، تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معنی معلوم نشود، و ما بمثالی چند مختصر درین کتاب اشارت کنیم، اگر کسی زیادتى خواهد از کتاب احیاء طلب کند، که این کتاب بیش ازین احتمال نکند.

پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آن باشد که ویرا از راه حکمت وی بگرداند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف نکنند

بدانکه صرف کردن نعمت خدای تعالی در محبوب خدای شکرست و در مکروه کفران است، و محبوب از مکروه بتفصیل تمام جز بشرط نتوان دانست، پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمانست. اما اهل بصیرت را راهیست که دران حکمت کارها بنظر استدلال و بر سیل الهام بشناسد، چه ممکنست که (*) کسی بشناسد که حکمت در آفرینش میغ بارانست و در آفرینش باران نباتست و در آفرینش نبات غذاء جانورانست، و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز همیشه را؛

این و امثال این روشن است که همه کسی بشناسد، اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون این که هر کسی نشناسد، و بر آسمان ستاره بسیارست که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست، چنانکه هر کسی بداند از اعضا، خویش که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن، و باشد که نداند که جگر و سبزه برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه آفریده اند. پس این حکمتها بعضی باریکتر

* همانگونه که در مقدمه یاد آور شدیم نسخه ای که این کتاب را از روی آن چاپ میرسد نسخه کامل نیست و تا اینجا پایان میرسد. خوشبختانه شنیده شد در کتابخانه اسادی جناب آقای علی اصغر حکمت نسخه بسیار گرانبهای ازین کتاب موجود است، پس امر را چه خواهش مصحح را با کمال گشاده رویی قبول فرموده نسخه مزبور را ناخشیارش گذاشتند. بنا بر این لازم میداند نهایت تشکر و امتنان خود را خدمت جناب معظم له تقدیم دارد.

منجیات

بود که جز خواص آنرا ندانند، و شرح این دراز بود، و اما این مقدار لابد است که بیاید دانستن که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا، و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زادوی باشد با آخرت، و گمان نباید برد که همه چیزی برای وی آفریده اند، تا چون در چیزی خود را فایده نیند گوید این چرا آفریده اند؟ تا گوید به مثل که مورچه و مگس را چرا آفریده اند؟ باید که مورچه نیز تعجب می کند تا ترا چرا آفریده اند تا به راه پای بروی می نمی کشی! و تعجب تو هم چون تعجب وی است؛ بلکه از کمال جود الهیت لازمست که هر چه ممکنست که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و از معادن و غیر آن، و آنگاه هر یکی را درخور ضرورت وی و درجات وی از زینت و آراستگی وی در وجود آید، که آنجا منع و بغل نیست، و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود، که بضد آن صفت مشغول بود، و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر؛ که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند، که گرم سردی نپذیرد که ضد وی است، و گرمی نیز مقصود است از وی از آن جهت که در آن نقصانی بود. و بحقیقت آن رطوبت که مگس از وی آفریدند مگس ازان رطوبت کامل ترست، و آن رطوبت قابل این کمال بود از وی باز نداشتند که آن منع بغل باشد، و ازان کامل ترست که در وی حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال اعضا غریبست که در آن رطوبت نیست، و ازان آدمی از وی نیافریدند که بازگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در وی صفاتی بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی است، اما هر چه بدان مگس را حاجت بود از وی باز نداشت، از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جایی که غذا درشود و جایی که غذا در وی قرار گیرد تا هضم افتد و جایی که باز بیرون آید، و هر چه تن و پیرا بیایست از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت، و چون پیرا بدیدار حاجت بود و سردی خرد بود که چشمی که پلك دارد احتمال نکند، و پیرا دو نگینه آفرید بی پلك چون آینه ناصورتها در وی بنماید و بیند، خون پلك برای آن بود تا گردی که بر چشم نشیند از وی می سرد و خون مصله^(۱) آینه باشد، و پیرا پلك بود بدل آن دو دست زیادت بیافریدند و پیرا

(۱) اسباب میقل دادن .

رکن چهارم

تا هر ساعت بدان دودست آن دو نگینه را پاک می کند و آنگاه دو دست درهم می عالد تا گرد از دست وی بشود؛ و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهی عام است و بآدمی مخصوص نیست، که هر گرمی و سارخکی را آنچه می بایست همه بکمال بداده اند، تا بریشه ای همان صورت بکرده اند که برپیلی، و این نه برای آدمی آفریده اند، که ویرا برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند، که نه پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند، و لکن بحرالهییت خود آن وقت محیط بود که در وی همه چیزی بود، و یکی از چیزها تویی و یکی مورچه است و یکی مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین؛ و اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فداء کامل کرده اند، و آدمی کامل ترین است لاجرم چیزها فداء وی است، اما در زیر زمین و قعر دریا بسیاری چیزهاست که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست، و باوی همان لطف کرده اند در آخر پیش ظاهر و باطن وی، و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که آدمیان از آن عاجز آیند، و اکنون این بدریاهاء، علوم تعلق دارد که علماء از آن عاجز باشند و شرح آن دراز بود. و مقصود آنست که باید که خوبشترن را گزیده حضرت الهیت نام نکنی تا همه بر خوبشترن راست کنی و هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی چرا آفریدند و در وی خود حکمت نیست، و چون بدانستی که مورچه را برای تو نیافریدند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایکه و این همه برای تو نیست، اگر چه ترا در بعضی ازیشان نصیبی هست، چنانکه مگس را برای تو نیافریدند، اگر چه ترا از وی نصیب است تا هر چه ناخوش و گنده است و عفن گشته میخورد تا بوبهائ ناخوش و عفونت کمتر میشود و قصاب را برای مگس نیافریدند، اگر چه مگس را در وی نصیب است. و گمان تو بر آنکه آفتاب هر روزی برای تومی بر آید، همچون گمان مگس است که پندارد که قصاب هر روز برای وی بردگان میشود تا وی از آن خون و نجاستها سیر بخورد، و قصاب روی به کاری دیگر دارد که آن مگس یاد نیآورد، اگر چه قصاب حیات و غذاء مگس است؛ آفتاب نیز در طواف و گردش خویش روی بحضرت الهیت دارد که از تو خود یاد نیآورد؛ اگر چه از فضلات نوروی چشم تو بینا شود و از فضلات حرارتی مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذاء تست بر وید پس ما را حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد در معنی

منجیات

* شکر بکاری نیاید، و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیارست همه نتوان گفت، مثالی چند به گویم: یکی آنکه ترا چشم آفریدند برای دو کار، یکی آنکه تاراه فرا حاجت خویش دانی درین جهان، و دیگر تا در عجایب صنع حق تعالی نظاره کنی و بدان عظمت وی بشناسی، چون در نامحرمی نگری کفران نعمت چشم کردی، بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی وی فرابیند، و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید، و تو بدین یک نظر در نعمت چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین کفران آوردی، و ازینست که در خبرست که: هر که معصیت کند و زمین و آسمان بروی لعنت کند، و ترا دست برای آن داده اند تا کار خویشتن بدان راست کنی: طعام خوری و خویشتن بشویی و مثل این، چون تو بدان معصیت کنی کفران نعمت کردی، بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ محصف فراستانی کفران آوردی، که از محبوب حق تعالی بیرون شدی، که محبوب وی عدلست، و عدل آنست که شریف را بود و حقیر حقیر را بود؛ و از در دست تو، یکی قوی تر آفرید، در غالب آن شریفترست، و کارها تو در قسمتت، بعضی حقیر و بعضی شریف، باید که آنچه شریفست بر است کنی و آنچه حقیرست بیچپ، تا عدل بجای آورده باشی، اگر نه بهیمه دار حکمت و عدل از میان بر گرفته باشی. و اگر آب دهان از سوی قبله اندازی نعمت جهان را و نعمت قبله را کفران آوردی، که جهات همه برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بوی آری تا سبب ثبات و سکون تو بود، و خانه‌ای که درین جهت بنهاد بخود اضافه کرد؛ و ترا کارها حقیرست چون قضاء حاجت و آب دهان انداختن، و کارها شریف چون طهارت و نماز، چون همه برابر داری بهیمه دار زندگانی کرده باشی؛ و حق نعمت عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی، و اگر بمثل از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی باشکوفه‌ای بستانی، نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ را بیافریدند و در وی عروق ساختند تا غذا خویش میکشد، و در وی قوت غذا خوردن و قوت تپا دیگر که آفریدند برای کاریست که چون بکمال رسد بدان کار بکمال رسد، چون آن بروی قطع کنی کفران بود، مگر که بدان حاجت بود ترا در کمال کار خویشی آنگاه کمال وی فرای کمال تو باشد که عدل آن بود که ناقص بدهد کامل بود. و اگر از هلاک دیگری بشکنی کفران بود اگر چه ترا حاجت بود: که

و گن چهارم

حاجت مالك از حاجت ثوفا ترست و اولتر ، هر چند كه بنده را ملك بحقیقت نیست ، لیکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر وی و بندگان خدای تعالی همانان بر آن خوان ، كه هیچكس ملك ندارد ، و لکن چون هر لقمه ای بهمه وفانكند ، هر چه يك همان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد همان دیگر را نشاید كه از وی بستاند ، ملك بندگان پیش ازین نیست ، و چنانكه مهماتر انباشد كه طعام می برگیرد و جایی مینهد كه دست كس بدان نرسد ، هیچكس را نیست كه از دنیا پیش از حاجت خویش نگاهدارد و در خزانه نهد و به محتاجان نهد ؛ لکن این در فتوی ظاهر نیاید ، كه حاجت هر كسی معلوم نباشد ، و اگر این راه گشاده کنیم هر كسی كالا دیگری میستاند و می گوید وی را حاجت نیست ، پس بحكم ضرورت این بگذاشته ایم و لکن بر خلاف حكمت است ، و نهی از جمع مال بدین آمده است ، خاصه در جمع طعام كه قوام خلقتست ؛ كه هر كه جمع كند تا گران بفروشد در لعنت خدای تعالی باشد ، بلكه هر كه در وی بازرگانی كند كه طعام بطعام بفروشد بر سیل ربا در لعنت خدای بود ؛ كه آن قوام خلق است ، چون ازان تجارت سازد در بندافتد و زود به محتاجان نرسد ، و این نیز در زور و سیم حرامست ، برای آنكه خدای تعالی زور و سیم برای دو حكمت آفریده است ؛ یکی قیمت كالا بوی پدید آید ؛ كه كس نداند كه اسبی چند غلام ارزد و غلامی چند جامه ارزد ، و این بیکدیگر بیاید فروخت پس بچیزی حاجت بود كه همه بقیاس وی بدانند ؛ و زر و سیم برای آن بیافرید تا چون حاکمی باشد كه مقدار هر چیزی بداند میكند ، هر كه وی را در گنج نهد چنان بود كه حاکم مسلمانان را در حبس كند ، و هر كه ازان كوزه و آفتابه كند چنان بود كه حاکم مسلمانان را حمالی و جولا هکی فرماید ، كه آفتابه برای آنست تا آب نگاهدارد ، و این خود از سفال و مس بتوان کرد ، دیگر حكمت آنكه دو گوهر عزیز اند كه بایشان همه كس در ایشان رغبت كند ؛ كه هر كه زردار چیزی دارد ، و باشد كه کسی جامه دارد و طعام حاجت مندست ، و آن كس كه طعام دارد بجامه حاجت مندست ، پس خدای تعالی زور و سیم بیافرید و عزیز کرد تا معاملات با بدان روان باشد تا بایشانكه هیچ حاجت نیست هر چه بدان حاجتست بدست آورند ، چون زر و زور و سیم و سیم فروختن گیرند این هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند بیکدیگر بمانند و سیات دیگر کارها نباشند ، پس گمان میر كه در شرع چیزی است كه از حكمت و عدل بیرونست ، بلكه هر چه هست چنان میباید كه هست ، لکن بعضی ازان حكمتها

شجیات

باريك بود که جز بیغامبران ندادند و بعضی جز علما بزرگ ندادند، و هر عالم که کارها را بتقلید و بصورت فرا گرفتن بود ناقص بود و عوام نزدیک بود. و چون این حکمتها بشناخت اینکه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند: تا یکی از بزرگان بسهویای چپ اول در کفش کرد کفارت آنرا چندین خر و ارگندم بداد، و آنکه اگر عامی شاخی درخت بشکند تا آب دهان از سوی قبله اندازد یا بدست چپ مصحف بستاند بروی چندان اعتراض نکنیم؛ که آن نقصان عامی است و عامی بیبایم نزدیکست و طاقت اینکارها ندارد؛ چه احوال وی خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقائق دروی هیچ چیز ننماید؛ چه اگر کسی آزاد بفروشد روز آدینه بوقت بانك نماز، باوی عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروهست، که جنایت آزاد فروختن این کراهیت را فروپوشد و اگر کسی در محراب مسجد قضا حاجت کند پشت باقبله، این عتاب را که پشت باقبله قضا حاجت کردی جای نماند، که جنایت وی خود چنان زشتست که این دقیقه دران پیدا یابد، و آسان گرفتن کار عوام ازین است، فتوی ظاهر برای عوام است، اما سالك راه آخرت باید که بفتوی ظاهر تنگردد و این همه دقائق نگاه دارد تا بملایکه نزدیک شود در عدل و حکمت، و اگر نه همچون عامی بیبیمیه نزدیک بود در گذاشتگی.

[پیدا کردن حقیقت نعمت که کدامست]

بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده است در حق آدمی چهار قسم است: یکی آنست که هم اندرین جهان سودمندست و هم در آنجهان، چون علم و خلق نیکو، و درین جهان نعمت بحقیقت اینست، دوم آنکه در هر دو جهان زیانکارست چون نادانی و خوی بد، و بلا بحقیقت اینست، سوم آنکه درین جهان با راحت است و در آنجهان بارنج، چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بدان، و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلاست نزدیک عارفان، و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد که زهر دروی بود؛ اگر ابله بود و نداند که دروی زهرست نعمت شمارد، و اگر عاقل بود بلا شمارد، چهارم آنکه درین جهان بارنج بود و در آنجهان با راحت، چون ریاضت و مخالفت شهوت، و این نعمت است نزدیک عارفان، چون دارو تلخ نزدیک بیمار عاقل، و این بلاست نزدیک ابلهان.

رکن چهارم

فصل -

[دروا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود]

و در حق دیگری بلا

بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که در وی هم شر بود و هم خیر، ولیکن هر چه منفعت بوی بیشتر از ضرر بود آن نعمتست، و این بهر دمان بگردد: که مال بقدر کفایت منفعت وی بیشتر از ضرر و زیادت از کفایت ضرر آن بیشتر در حق بیشتر مردمان، و کسی باشد که اندک نیز ویرازیان دارد که سبب آن بود که حرص زیادت بر وی غالب شود و اگر هیچ نخواستی - و کس بود که کامل بود و بسیار ویرازیان ندارد که بوقت حاجت تواند داد. پس بدانکه روا بود که چیزی در حق کسی نعمت بود و همان در حق دیگری بلا بود.

فصل -

[خیر تمامترین علم است و شر تمامترین جهل]

بدانکه هر چه خالق آنرا خیر داند از سه حال بیرون نبود: یا خوش است در حال، یا سودمندست در مستقبل، یا نیکوست در نفس خویش؛ و هر چه آنرا شر داند یا ناخوش است در وقت، یا زیان کارست در مستقبل، یا زشتست در نفس خویش؛ پس خیر تمامترین آنست که این همه در وی جمع است، که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمندست، و این نیست مگر علم و حکمت؛ و شر تمامترین جهلست که هم ناخوش است و هم زشت و هم زیانکار. بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی بیمار نبود، و بدانکه جهل درد کند در حال و ناخوش بود، که هر که چیزی نداند و خواهد که داند درد جاهلی خویش می یابد، و جهل زشتست ولیکن این زشتی در وی ظاهر نیست اما در درون دلت که صورت دل را کوز گرداند. و این از زشتی ظاهر زشت ترست، و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباہ شود، و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد و چون کشتی غرق خواهد شد تا خویشتن سلامت یابد.